



مردان استبداد

گردآوری و ترجمه: طلا تسلیمی



منبع: فارن افرز



فهرست مطالب

۳.....	مقدمه
۴.....	پوتین کبیر: یک امپراطور دیگر در روسیه
۱۳.....	تلاش شی جینپینگ برای تسلط بر چین
۲۲.....	اردوغان ترکیه را متحول کرده است
۳۳.....	چطور پوپولیسیم وحشیانه دوترته بر فیلیپین چیره شد؟
۴۳.....	چرخش اوربان: دفاع از دموکراسی تا استبدادگرایی
۵۴.....	آخرین پایگاه دیکتاتورها

مقدمه

ادوار تاریخی با گونه های مختلف رهبری همراه بوده اند: دموکرات های نوپای دهه ۱۹۲۰، دیکتاتورهای دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، ملی گراهای مخالف استعمارگری دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، حکومت سالخوردگان دهه ۱۹۷۰، بار دیگر دموکرات های دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و به نظر می رسد اکنون بار دیگر ظهور دیکتاتورها را شاهد هستیم. بسیاری از چهره های مطرح در سطح جهانی امروز سیاست های خشونت آمیزی را اعمال می کنند که شاخصه استبدادگری است. دیکتاتورهای قدیمی برای در قدرت ماندن هر کاری لازم بود، انجام می دادند. به نظر می رسد بسیاری از رهبران امروزی هم دست کمی از آنها ندارند.



پوتین کبیر: یک امپراطور دیگر در روسیه

نویسنده: سوزان بی. گلسر (خبرنگار آمریکایی که سابقه سردبیری در نشریه فارن پالسی، دبیری خبر در واشنگتن پست و رول کال و ستون نویسی در نیویورکر را در کارنامه خود دارد)

ولادیمیر پوتین ۲۷ ژانویه ۲۰۱۸ به کسی تبدیل شد که از زمان جوزف استالین تا کنون طولانی ترین دوره فعالیت در صدر روسیه را داشته است. اما هیچ خبری از هیچ رژه یا آتش بازی، رونمایی از یک مجسمه شرم آور از طلا یا نمایشی از موشک های هسته ای جدید در میدان سرخ نبود. به هر حال، پوتین هیچ علاقه ای نداشت با لئونید

برژنف، دبیر کل پیشین کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، مقایسه شود. برژنف در سال های ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۲ رهبری در شوروی را بر عهده داشت و در سال های آخر پیش از مرگش به مضحکه ای برای میلیون ها نفر تبدیل شده بود که او را پدربزرگ از کار افتاده یک کشور از کار افتاده می خواندند؛ هدایت کننده قطار روسیه به ناکجا آباد. یکی از شوخی هایی که درباره او مطرح بود، از این قرار بود: «استالین ثابت کرد که یک نفره می شود یک کشور را مدیریت کرد. برژنف ثابت کرد که کشور اصلا به مدیریت نیاز ندارد.»

پوتین که در زمانی حکمرانی می کند که در آن مدیریت دست کم در ظاهر لازم به نظر می رسد، الگوهای دیگر را ترجیح می دهد. یکی از آنها پی که او از دیرباز دوست داشته، پیتر کبیر است. پیتر کبیر در سال های اوج پوچی و جنایتکاری سن پترزبورگ پس از اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۹۰ و زمانی که پوتین در این شهر معاون شهردار بود، تصمیم گرفت تصویری مدرن از تزار که شهر را که «پنجره کشور به غرب» به شمار می رفت، بر استخوان های هزاران زارع بی زمین و فقیر بنا کند. پوتین در یک برهه زمانی از فعالیت خود هیچ شهرتی نداشت و تنها یک سرهنگ ناشناس از «کاگ ب» بود که پیش از تبدیل شدن به دست راست اولین شهردار سن پترزبورگ که به صورت دموکراتیک انتخاب شده بود، به عنوان مترجم، دیپلمات و مدیر دانشگاه فعالیت کرده بود. پوتین در خانواده ای به شدت فقیر و در فضای خشونت آمیز پس از جنگ بزرگ شده و در زندگی نامه خود از مبارزه با «انبوه موش ها» در راهروی آپارتمان عمومی که پدر و مادرش در آن در یک اتاق و بدون آب گرم یا اجاق زندگی می کردند، سخن گفته است.

پیتر کبیر هیچ شاخصه خاصی نداشت که بخواهد به الگوی پوتین تبدیل شود، اما شد. پوتین اوایل تابستان امسال در یک مصاحبه طولانی و پرافتخار با «فایننشال تایمز» که در آن از سقوط لیبرالیسم سبک غربی و اینکه آغوش غرب دیگر برای چندجانبه گرایی باز نیست تمجید کرد، خیلی سریع در پاسخ به این سوال که کدام یک از رهبران جهانی را تحسین می کند، گفت: «پیتر کبیر.» لیونل باربر، دبیر فایننشال تایمز گفت: «اما او مرده است.» پوتین مجددا پاسخ داد: «تا زمانی که هدفش زنده است، او نیز زنده است.»

مهم نیست که پوتین تا چه اندازه پیتر کبیر را تحسین می کند. در حقیقت، پوتین در طی دو دهه زندگی خود در برابر افکار عمومی بیشتر شبیه به یک تزار و یک دبیر کل حزب کمونیسم در شوروی سابق عمل کرده است. مذهبی که با آن بزرگ شد، ایدئولوژی مارکسیستی لنینیستی نبود که در مدرسه به او به زور آموخته می شود، بلکه نمایشی قهرمانانه از ابرقدرتی بود که در تلویزیون می دید و عظمت محو شده و از بین رفته زادگاهش در دوران امپراتوری بود؛ شهر او و شهر پیتر که به رغم رنگ پریدگی هنوز جاه طلبی داشت. قدرت از آن زمان تا کنون همواره از اصلی ترین تعصبات او بوده است حال چه برای کشورها باشد و چه برای افراد. در قیاس با رجزهای دوران شوروی درباره همبستگی بین المللی کارگران و قهرمانی آنها که پوتین مجبور بود در کودکی حفظ کند،

شعار «ارتدکسی، استبداد، ملیت» امپراتوری روسیه هنوز هم از نظر فلسفی بیشترین نزدیکی را به «پوتینیسیم امروزی» دارد. برژنف برای پوتین هرگز یک الگو نبوده، بلکه بیشتر یک داستان هشدار آمیز بوده است و اگر داستان‌ها درست باشند، گفته شده پوتین زمانی که یک مامور جوان «کاگ ب» بود، یعنی در روزهای آشتی و افول در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، پوتین با تناقض حکمرانی بلند مدت یعنی نبود امنیت به رغم طولانی بودن دوره، مواجه شد.

روسیه یک بازمانده است

نبود امنیت یا ناامنی ممکن است واژه نامناسبی به نظر نرسد: پوتین وارد بیستمین سال به عنوان رهبر روسیه شده و از بسیاری جهات به نظر می‌رسد که در قیاس با همه سال‌های گذشته، اکنون قدرتمندتر است و توانسته به یک الگوی جهانی برای دوره جدیدی از اقتدارگرایی نوین تبدیل شود. در سال‌های اول قرن جاری میلادی و زمانی که موج‌های دموکراسی‌سازی پس از شوروی هنوز ناگزیر به نظر می‌رسید، پوتین مسیر روسیه را عوض و بار دیگر قدرت مرکزی را در کرملین و جایگاه روسیه را در جهان احیا کرد. امروز، در واشنگتن و برخی از پایتخت‌های اروپایی پوتین را یک شرور به تمام معنا می‌دانند و به دلیل حمله به دو کشور همسایه یعنی گرجستان و اوکراین، تحریک کشورهای غربی از جمله مداخله در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ ایالات متحده به نفع دونالد ترامپ و استفاده از گاز اعصاب برای کشتن اهدافی در خاک بریتانیا، او را با تحریم مجازات کرده‌اند. مداخله نظامی او در جنگ داخلی سوریه به نجات دولت بشار اسد کمک کرد و پوتین را به مهم‌ترین بازیکن روسی در خاورمیانه از زمان برژنف تبدیل ساخت. اتحاد نزدیک او با چین به آغاز دوره جدیدی از رقابت بر سر قدرت برتر با ایالات متحده انجامید. و نهایتاً به نظر می‌رسد که پوتین توانسته دنیای چندقطبی که از زمان ورودش به کرملین و تمایل به تلافی پیروزی آمریکا در جنگ سرد خواب آن را می‌دید، تحقق بخشد. همه اینها به کنار، پوتین تنها ۶۶ سال ست دارد و کاملاً نیرومند و سالم به نظر می‌رسد و توانایی مدیریت کشور در سال‌های آتی را دارد. دست کم در حال حاضر، نمی‌توان وضعیت پوتین را با ژئوتوتوکراسی (حکومت سالخوردگان) برژنف مقایسه کرد.

پوتین وارد بیستمین سال به عنوان رهبر روسیه شده و از بسیاری جهات به نظر می‌رسد که در قیاس با همه سال‌های گذشته، اکنون قدرتمندتر است و توانسته به یک الگوی جهانی برای دوره جدیدی از اقتدارگرایی نوین تبدیل شود. اما اگر پوتین در آرزوی تبدیل شدن به یک تزار مدرن ظالم باشد، باید گفت که آنقدری که می‌خواهد و عمدتاً به تصویر کشیده می‌شود، قدرتمند و با بصیرت نیست. حتی اگر انتخابات روسیه بحث برانگیز باشند، باز هم پوتین رهبری است که در نتیجه انتخابات سراسری روی کار آمده و دوره آخر او در صدر دولت در سال ۲۰۲۴ به پایان خواهد رسید و طبق قانون اساسی، مجبور خواهد بود در آن زمان از دولرداری کناره‌گیری کند مگر اینکه بار دیگر برای تمدید دوره فعالیت خود قانون اساسی را تغییر دهد. (کرملین پیشتر این احتمال را مطرح کرده

است.) پوتین خیلی بیشتر از آنچه در صحنه جهانی مشهود است، در روسیه درگیری دارد. او بر رسانه های جمعی، پارلمان، دادگاه ها و سرویس های امنیتی کنترل دارد و می توان گفت که اختیارات آنها ملا به سطوح دوران شوروی سابق کاهش یافته است. با این حال، از زمان پیروزی پوتین در آخرین انتخابات تصنی در سال ۲۰۱۸ با ۷۷ درصد آراء، نرخ محبوبیت او به شدت کاهش یافته است. در یک نظرسنجی که بهار گذشته برگزار شد، تنها ۳۲ درصد از روس های شرکت کننده گفتند که به او اعتماد دارند که این پایین ترین سطح اعتماد در دوره طولانی فعالیت او در صدر کشور بود تا زمانی که کرملین تغییر روش در برگزاری نظرسنجی را خواستار شد و اکنون نرخ محبوبیت او حدود ۶۰ درصد و البته هنوز خیلی پایین تر از سطح ۹۰ درصدی محبوبیت او در سال ۲۰۱۴ و پس از الحاق کریمه است. جنگ بعدی که او از طریق گروه های نیابتی در شرق اوکراین آغاز کرد، به بن بست رسید. تظاهرات امروز به یک اتفاق متداول در شهرهای روسیه تبدیل شده است؛ تصمیم به افزایش سن بازنشستگی در سال گذشته به شدت نامحبوب بود. البته به رغم سال ها تلاش های دولت برای خاموش کردن مخالفان، تظاهرات و مخالفت های واقعی نیز وجود دارد که به رهبری چهره هایی از قبیل الکسی ناوالنی، فعال مبارزه با فساد اداری، صورت می گیرد. پوتین جانشین مشخصی ندارد و گزارش های کارشناسان کرملین از افزایش درگیری های داخلی در میان سرویس های امنیتی و طبقه تجاری خبر داده اند که یعنی درگیری های گسترده برای دوران پس از پوتین پیشتر آغاز شده است.

در هر مرحله از حکومت طولانی، پر حادثه و غیر محتمل پوتین، یک سری لحظات بی ثباتی مشابه وجود داشته و اغلب میان تحلیل های آنهایی که در پایتخت های دور بودند و پوتین را یک دیکتاتور کلاسیک می دیدند، و آنهایی که در روسیه سکونت داشتند و به رئیس جمهوری و دولت او بیشتر به چشم یک اتفاق عجولانه می نگریستند که بی لیاقتی و خوش شانسی و جبر و استبداد در آن نقش مهمی ایفا می کند، فاصله زیادی وجود داشته است. در حقیقت، «رکود و ایستایی» دیگر واژه ای نیست که در روسیه تنها برژنف را به یاد آورد؛ بلکه به طور فزاینده به صفتی برای حمله به پوتین و شرایط کشور تبدیل شده که در نتیجه فساد، تحریم ها، عقبگردهای اقتصادی و برنامه های نامشخص برای انجام کارها دچار کساد شده است. الکسی کودرین، سیاستمدار لیبرال روس و وزیر دارایی پیشین پوتین، اواخر سال ۲۰۱۸ گفت که اقتصاد روسیه در «گودال عمیق رکود» فرو رفته است. آندس اسلاند، کارشناس اقتصادی، هم در کتاب جدید خود تحت عنوان «سرمایه داری رفاقتی روسیه» اینطور نتیجه گرفت که کشور به یک نوع شدید پلوتوکراسی (حکومت اغنیاء) واگذار شده که برای دوام به اقتدارگرایی نیاز دارد و پوتین هم برای ثروت بیشتر در حالی به این غارت پیوسته که کشورش به دلیل سیاست های خارجی تهاجمی او منزوی تر شده است.

هدفی که در عمده موارد تصمیمات سیاسی پوتین چه در داخل و چه خارج از روسیه را تعریف می کند، صرف بقای رژیم و خودش است. پوتین در سال ۲۰۱۲ که پس از وقفه ای فعالیت در سمت نخست وزیری، مجددا رئیس

جمهوری شد، با تظاهرات گسترده مورد استقبال قرار گرفت. این مساله به شدت پوتین را شوکه کرد و در حقیقت، تفکر او درباره اینکه تظاهرات خیابانی به سادگی می توانند به انقلاب هایی با تهدید برای رژیم تبدیل شوند، کلید درک رفتارهای کنونی و آتی او هستند. در صحنه بین الملل هیچ اتفاقی بیش از چشم انداز رهبر یک کشور دیگر که از قدرت کنار گذاشته شده نمی تواند پوتین را به اقدام وا دارد و اصلا مهم نیست که آن رهبر تا چه اندازه شرور یا سزاوار سرنگونی باشد. پوتین در اوایل دوره ریاست جمهوری خود با «انقلاب های رنگی» در برخی از کشورهای شوروی سابق مخالفت کرد که از جمله آنها می توان به انقلاب گل سرخ در گرجستان در سال ۲۰۰۳، انقلاب نارنجی ۲۰۰۴ در اوکراین و انقلاب لاله ۲۰۰۵ در قرقیزستان اشاره کرد. او براندازی صدام حسین در عراق و حسنی مبارک در مصر و معمر القذافی در لیبی را محکوم کرد. پس از آن، او با ویکتور یانوکوویچ، رئیس جمهوری اوکراین که به رغم صلح آمیز بودن تظاهرات در داخل کشورش از آن گریخت، درگیر جنگ شد. او یک ضد انقلاب به تمام معناست که با توجه به گذشته او چندان جای تعجب ندارد.

از درسدن تا کرملین

اولین انقلابی که پوتین تجربه کرد، ضربه روحی روانی ای سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ و در فروپاشی رژیم کمونیستی در آلمان شرقی بود که هرگز آن را فراموش نکرد. این اتفاق زمانی رخ داد که پوتین یک مامور مخفی ۳۶ ساله «کا گ ب» در درسدن بود؛ در حالی که تهدید حمله مردم خشمگین آلمان شرقی به دفتر پوتین و افرادش وجود داشت، آنها به حال خود رها شده بودند و «شبانه روز» اسناد را می سوزاندند و منتظر کمک

بودند. این در حالی بود که تفاوت شدید استانداردهای بالای زندگی در آلمان شرقی و فقری که او در روسیه به آن عادت داشت، پوتین سرخورده کرده بود و اینکه شاهد باشد رهبر کشورش با ضعف و بی ثباتی آنها را به حال خود رها کرده، ضربه شدیدی به او وارد آورد. به او گفته شده بود: «ما نمی توانیم بدون دستور مسکو کاری انجام دهیم و مسکو سکوت کرده است.»

این شاید به یادماندنی ترین بخش از کتاب خاطرات پوتین تحت عنوان «اول شخص» در سال ۲۰۰۰ باشد که همچنان منبع اصلی برای درک پیشینه رئیس جمهوری روسیه و هم یک سند موثق درباره برنامه هایی محسوب می شود که انتظار می رود او به زودی اجرای آنها را آغاز کند. انقلاب در آلمان شرقی اگرچه برای پوتین به شدت



وحشتناک بود، بعدتر تنها به پیش زمینه ای برای آنچه او فاجعه بزرگ می دانست و هنوز هم می داند، یعنی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، تبدیل شد. این، لحظه ای سرنوشت ساز در بزرگسالی پوتین و فاجعه ای بود که تصمیم گرفت عواقب آن را خنثی کند.

پوتین در کمتر از یک دهه از شغل خود در «کا گ ب» در درسدن به رئیس جمهوری روسیه تبدیل و در شب سال نو در سال ۱۹۹۹ به عنوان جانشین بوریس یلستین وارد کرملین شد. یلستین سالخورده و الکلی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دموکراسی را به روسیه آورده بود، اما اینها صرفاً حرف بودند و روسیه بحران اقتصادی، بیدادهای گانگستری و به هدر رفتن دارایی های دولتی در دستان کمونیست هایی که سرمایه دار شده بودند را شاهد بود. یلستین پس از پایان دو دوره ریاست جمهوری خود دیگر به سختی قادر بود در انظار عمومی ظاهر شود و با «خانواده» ای فاسد از خویشاوندان و مشاوران احاطه شده بود که می ترسیدند پس از پایان دوره ریاست جمهوری او تحت تعقیب قضایی قرار بگیرند.

پوتین در لحظه ای مناسب وارد مسکو شده و توانسته بود پس از چند سال کار در سمتی مبهم در دولت یلستین به رئیس سازمان جایگزین «کا گ ب» یعنی سرویس امنیتی فدرال ارتقاء یابد. پس از آن پوتین نخست وزیر شد. شیوه کار پوتین متفاوت بود. او در واکنش به یک سری حملات تروریستی در روسیه که منشاء آنها الهام بخش تئوری های توطئه در خدمات امنیتی فدرال شد، حمله ای خشونت آمیز را علیه جمهوری چچن آغاز و چهره سیاست گذاری در روسیه را برای همیشه دگرگون کرد. اطرافیان یلستین به این نتیجه رسیدند که این کهنه کار «کا گ ب» حدوداً ۴۰ ساله دقیقاً همان فرد وفاداری است که می تواند از آنها محافظت کند. پوتین در مارس سال ۲۰۰۰ پوتین در چهارمین انتخابات ریاست جمهوری روسیه پیروز شد. همانند همه انتخابات بعدی روسیه، هیچ رقابت جدی ای در کار نبود و پوتین هرگز مجبور نشد که یک برنامه انتخاباتی یا یک بستر سیاسی در نظر بگیرد.

اما دستورکار او از همان ابتدا هم کاملاً واضح بود و هم با سرعتی نفس گیر به اجرا درآمد. پوتین در طی یک سال نه تنها با نیرویی باورنکردنی به جنگ در چچن ادامه داد، بلکه شبکه تلویزیون ملی دوران شوروی سابق را نیز از نو راه اندازی کرد و دستور داد تنها شبکه مستقل تلویزیونی در تاریخ روسیه تحت کنترل دولت درآید، او همچنین قوانین جدید مالیات بر درآمد تصویب و روس ها را به پرداخت آنها وادار و اولیگارش های قدرتمند از جمله بوریس برزوفسکی که به قدرت رسیدن پوتین کمک کرده بود را تبعید کرد؛ او بعدها در خانه خود در بریتانیا به طور مشکوکی کشته شد. در چند سال بعد، پوتین قدرت خود را مستحکم تر و انتخابات برای فرماندارهای منطقه ای را لغو کرد و رقابت های سیاسی در مجلس دوما از بین برد و مشاوران وفاداری از خدمات امنیتی و سن پترزبورگ را گرد آورد. او همچنین در سال ۲۰۰۴ میخائیل خدورکوفسکی، ثروتمندترین مرد روسیه، را دستگیر و شرکت

نفی او را در یک دادخواست قضایی توقیف کرد که هدف از آن به وحشت انداختن اشخاص برجسته و ثروتمند روسیه بود.

درک روند این اتفاقات حتی در زمان وقوعشان چندان دشوار نبود. پوتین یک مرد «کاگ ب» به تمام معنا، یک مستبد مدرنیزه شده و یک معتقد به نظم و ثبات بود. و با این حال، لیلیا شوتسووا، کارشناس در زمینه کرمین، او را به «آقای هیچکس» ملقب کرد که مرموز بود و به رمزنگاری نیاز داشت. شاید فقط جورج دابلیو. بوش، رئیس جمهوری پیشین ایالات متحده، بود که پس از اولین دیدارش با پوتین در اسلووانی، او را مردی رک و قابل اعتماد یافت. اما بوش تنها کسی نبود که تصور می کرد پوتین یک اصلاح طلب متمایل به غرب است که اگرچه نمی توان او را یک دموکرات دانست، اما می تواند پس از یلتسین، شریکی قابل اعتماد باشد. یک سال پیش از آن خبرنگاری در مجمع اقتصادی جهانی در داووس از رئیس جمهوری جدید روسیه پرسیده بود: «پوتین چطور فردی است؟» اما این سوال اشتباه بود؛ جواب این سوال خیلی پیشتر آشکار شده بود.

پوتین از بسیاری جهات همواره عملکردی یکسان داشته است. رئیس جمهوری که در سال ۲۰۰۴ با توصیف فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تحت «بزرگ ترین فاجعه ژئوپلیتیکی قرن بیستم» به تیر خیرها تبدیل شد، همان رئیس جمهوری است که اوایل سال جاری میلادی به فایننشال تایمز گفت: «اینکه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یک تراژدی بوده، کاملا آشکار است.» برای پوتین، هدف دولت دقیقا همان چیزی است که زمان روی کار آمدنش در دو دهه پیش بود: هدف یک برنامه سیاسی برای دستیابی به دموکراسی یا هر چیزی مشابه آن نیست، بلکه اساسا ممانعت از وقوع انقلابی است که پیش از او رخ داده. او در ادامه همان مصاحبه گفت: «نهایتا، رفاه و آسایش مردم اساسا به ثبات بستگی دارد.» می توان گفت در سراسر ۲۰ سال گذشته این جمله شعار اصلی پوتین بوده است. پوتین مدعی است که اعتماد، خودکفایی و یک زندگی با ثبات، ادی، امن و قابل پیش بینی را به کشوری هدیه داده که زمانی شاهد آشوب و درهم شکستگی بوده است؛ نه یک زندگی خوب یا بهتر از قبلی، نه سلطه بر جهان یا نه اتفاقی خیلی بزرگ، بلکه صرفا روسیه ای که قابل اتکا، با ثبات و یکسان است. اما تغییر نسل و با محو شدن خاطرات فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، شاید دیگر این مساله تنها مساله مهم برای روس ها نباشد. اما این وعده ایست که برژنف یا وارث مدرن او سعی در تحقق آن داشتند و دارند.

سوء برداشت درباره پوتین

همانطور که دو دهه پیش که پوتین روی کار آمد برنامه و جهت گیری او کاملا آشکار بود، پوتین امروزی هم فرد مرموزی نیست. مساله جالب توجه این است که با توجه به اطلاعات امروزی درباره پوتین، می توان گفت بیشتر آنچه درباره او گفته می شده تفکرات عمدتا اشتباه دیگران درباره او بوده است.

برای چنین اشتباهی دلایل زیادی وجود دارد. خارجی ها همواره روسیه را از دید خودشان مورد قضاوت قرار داده اند و به ویژه آمریکایی ها در درک سایر کشورها به شدت ناتوان هستند. ظهور پوتین از ناکجا آباد بیشتر از تمایل او به سلطه بر کشور مورد توجه قرار گرفت. خیلی ها یا پوتین را به معنای واقعی کلمه جدی نگرفتند تا اینکه خیلی دیر شد، یا اقدامات او در کشوری که باراک اوباما، رئیس جمهوری پیشین ایالات متحده، آن را «یک قدرت منطقه ای» توصیف می کرد، بی اهمیت شمردند. در بیشتر موارد سیاستگذاران غربی دروغ های او را باور می کردند.



به طور کلی، تفسیرهای آمریکا از روسیه تحت کنترل پوتین بیشتر بر مبنای سیاست گذاری های واشنگتن بود تا آنچه حقیقتا در مسکو اتفاق می افتاد. آنهایی که در جریان جنگ سرد درگیر بودند، به عقب نگاه می کردند و ورژن ۲ اتحاد جماهیر شوروی را می دیدند. دیگران از جمله بوش و اوباما در اوایل دوره ریاست جمهوری خود و اکنون هم ترامپ، رویای روسیه ای را در سر می پروراندند که می تواند شریکی عمل گرا برای غرب باشد و شواهد فزاینده دال بر سیاست های تهاجمی پوتین و دیدگاه «مجموع، صفر» او که احیای ملی روسیه را تنها در صورت شکست سایر کشورها ممکن می دانست، نادیده می گرفتند.

برای درک اشتباه غرب از پوتین دلایل زیادی وجود دارد و یکی از آنها به نداشتن دیدگاه درست مربوط می شود: غربی ها هیچ چارچوب و تصویری از جهانی که در آن استبداد، و نه دموکراسی، در حال ظهور بود و برای شرایط ژئوپولیتیکی بعد از جنگ سرد قدرت های تجدیدنظرگرا همچون روسیه و چین در شرایط مساوی با ایالات متحده رقابت می کردند، نداشتند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده عادت کرده بود که خود را تنها

ابرقدرت جهان و یک قدرت هوشمند بداند. امروز که شمار دموکراسی ها در جهان طبق شرایط «خانه آزاد» نسبت به گذشته کاهش یافته، درک پوتین آسان تر به نظر می رسد.

وقتی پوتین به قدرت رسید، به نظر می آمد که جهان در جهت مخالف او پیش می رود. پوتین به ناچار متمایز بود. روسیه یک قدرت در حال سقوط بود و پوتین مجبور بود نظم را به کشورش بازگرداند و از این رو، تهدید قابل توجهی به شمار نمی رفت. در تاریخ ۹ سپتامبر سال ۲۰۰۱، وقتی خبرنگاران برای پوشش خبرهای انتخاباتی که در آن الکساندر لوکاشنکو از ادامه فعالیت خود به عنوان رئیس جمهوری اطمینان حاصل می کرد به بلاروس رفتند، تیترا خبرها چیزی شبیه به «آخرین دیکتاتور در اروپا» بود و هیچ کسی تصور نمی کرد که دو دهه بعد از آن روز، هم لوکاشنکو و هم پوتین همچنان در صدر دولت در کشورهای خود باشند، چه رسد به اینکه دیکتاتورهای دیگری هم در اروپا به جمع آنها اضافه شوند.

تاریخ نشان داده است که تنها به این دلیل که اتفاقی غیرقابل تصور به نظر می رسد، به معنای وقوع نیافتن آن نیست. اما این یک دلیل مهم در درک اشتباه از پوتین چه در گذشته و چه در زمان حال است. پوتین با شکستن رکورد استالین تنها ۹ سال فاصله دارد و اکنون این اتفاق بیش از هر زمان دیگری دست یافتنی به نظر می رسد. اما پیشینه غرب در سوء تفسیر روسیه حاکی از آن است که همانطور که قبلا پوتین به اشتباه دست کم گرفته شد، اکنون هم احتمال دارد که درباره قدرت او اغراق شده باشد. علائم هشدار دهنده از پیشتر نمایان شده اند: اقتصاد روسیه در حال کوچک شدن است، از ملی گرایی به عنوان بهانه ای برای منحرف کردن توجه ها از مشلات داخلی استفاده می شود، نخبگان در حلقه های داخلی بر سر تقسیم غنایم اختلاف دارند و از تمرکز قدرت در دست پوتین سوء استفاده می شود. آیا هدف پوتین همین بوده؟ چه کسی می داند؟ تنها چیزی که می توان گفت این است که روح برژنف در کرملین تحت فرمان پوتین همچنان زنده است.



مرد حزب محور

تلاش شی جینپینگ برای تسلط بر چین

نویسنده: ریچارد مک گرگور

سال ۲۰۱۱ که جو بایدن، معاون رئیس جمهوری باراک اوباما، با شی جینپینگ، رئیس جمهوری چین، دیدار کرد با یک سری سوالات درباره سیاست گذاری های ایالات متحده مواجه شد. اینکه نظام چگونه کار می کند؟ رابطه بین کاخ سفید و کنگره چگونه است؟ پکن چگونه باید سیگنال های سیاسی از واشنگتن را تفسیر کند؟ این سوالات برای بایدن و مشاورانش پس از نزدیک به یک دهه ناامیدی از برخورد با هو جینتائو، رهبر پیشین چین، دلگرم کننده بودند.

اما در جریان جلسات و وعده های غذایی در پکن و چنگدو، پایتخت استان سیچوان، هیئت آمریکایی متوجه یک مساله دیگر درباره شی شد: او مانند دیگر رهبران چینی درباره کند و کاو در زندگی نامه اش محتاطانه عمل می کرد. بازگو کردن داستان های شخصی آنها در مقابل مقامات چینی، چه رسد به خارجی ها، به معنای باز گو کردن تاریخ سیاسی معاصر چین متشکل از پاکسازی ها، خیانت ها و دگرگونی های ایدئولوژیک است.

با این حال، شی درباره پدرش، شی ژونگشون، یک انقلابی از روزهای اول فعالیت حزب کمونیست، و مائو زدوونگ، موسس چین نوین که برای تحت کنترل درآوردن رقبا پیش کشور را دگرگون کرده بود، بی پروا سخن می گفت. پدر شی که زمانی یکی از اعضای وفادار حزب به شمار می رفت، در اواخر دهه ۱۹۵۰ به معاونت نخست وزیری رسیده بود، اما مائو در سال ۱۹۶۲ و و پس از حمایتش از رهبری رقیب، او را از صحنه حذف کرده بود. اندکی بعد، پدر شی زندانی شده و در جریان انقلاب فرهنگی توسط سپاه سرخ تحقیر در ملاء عام را متحمل شده بود. افراطی ها پسرش را مورد آزار قرار داده و او را به حومه شهر تبعید کرده بودند. پدر شی تا اواخر دهه ۱۹۷۰ که مائو درگذشت، اعاده حیثیت نشد. اما شی به وضوح به مسافران آمریکایی نشان داد که مائو را رد نمی کند و حتی به او احترام می گذارد.

بایدن و مشاورانش چین را با این ادراک ترک کردند که برخورد با شی به مراتب از برخورد با هو سخت تر خواهد بود چرا که او جاه طلبی های بیشتری برای کشورش دارد و درباره حفظ منافعش تهاجمی تر عمل می کند. حق با آنها بود، اما به هر حال، باز هم او را دست کم گرفته بودند. شی از زمانی که ه قدرت رسید، مخالفت های داخلی را با خشونت سرکوب کرد، مبارزه ای گسترده علیه فساد به راه انداخت و سیاست خارجی جسورانه و گسترده را به اجرا گذاشت که به طور مستقیم ایالات متحده را به چالش می کشید. تا پیش از آنکه شی به عنوان رهبر حزب کمونیست منصوب شود، عده اندکی می توانستند این میزان جاه طلبی را در او پیش بینی کنند.

در سال های اخیر بسیاری در غرب درباره برداشت های اشتباه از چین و شی نوشته اند. تحلیلگران خارجی طبق عادت باورهای غرب را درباره چگونگی اصلاحات در چین با اعتقادات حزب درباره چگونگی اداره کشور اشتباه گرفته اند. اما جدای از برداشت های گمراه کننده خارجی ها، ظاهرا همکاران شی هم در سال ۲۰۰۷ که او ریاست جمهوری را از هو تحویل گرفت، برداشت درستی از شرایط نداشتند.

شی همواره یک معتقد واقعی به حق حزب برای حکومت بر چین بوده است. از نظر او، مرکزیت حزب، مائو و اصول کلی حزب همگی بخش های متفاوت یک کلیت هستند و رد یک بخش از تاریخچه حزب کمونیست به معنای رد همه دیگر بخش هاست. از دیدگاه شی، یک رهبر چین باید بالاتر از همه سرخها باشد به این معنا که در خوبی و در بدی به حزب کمونیست، رهبر آن و ریشه های ایدئولوژیکی آن وفادار بماند.

شی در زمان تصدی مقام ریاست جمهوری به شدت از فساد و فروپاشی ستون های حاکمیت حزب یعنی ارتش، بنگاه های دولتی، دستگاه های امنیتی و دستگاه تبلیغاتی، به وحشت افتاده بود. از این رو، یک ماموریت نجات آغاز کرد. او تصمیم داشت سرخ ترین رهبر نسل خود باشد. و انتظار داشت که همه اعضای حزب از او پیروی کنند.



سرخ از بدو تولد

سال های اول زندگی شی هم امتیازاتی به عنوان خانواده یکی از رهبران ارشد حزب را شامل می شد و هم مخاطراتی که به تغییر جهت وزش بادهای سیاسی با آن مواجه شدند. شی در دوران نوجوانی در مدرسه ای خیلی خوب در پکن تحصیل و در ژونگنانهای، مجتمعی گسترده در کنار شهر ممنوعه که رهبران ارشد حزب در آن زندگی و کار می کردند، با پدرش دیدار می کرد. در میانه دهه ۱۹۶۰ که مائو انقلاب فرهنگی را آغاز کرد، دنیای شی زیر و رو شد. نیروهای گارد سرخ او را دستگیر و به تماشای مراسم تقبیع پدرش وادار کردند. شی ۱۷ ساله پس از آن به همراه دیگر نخبگان ترد شده به حومه شهر فرستاده شد و شرایط دشواری را گذراند.

زمانی که شی در لیانگجیا، روستایی فقیرنشین در شمال غربی چین، گذراند اگرچه زخم هایی بر او گذاشت اما در عین حال او را برای نبردهای پیش رو آماده کرد. شی در مصاحبه ای که در سال ۲۰۰۰ منتشر شد، گفت: «افرادی که تجربه محدودی در رابطه با قدرت دارند، افرادی که از آن بسیار دور بوده اند، این اتفاق ها را اسرارآمیز

و خاص می پندارند. اما من به ورای اتفاقات ماوراء الطبیعه می نگرم: قدرت، گل ها، جلال و تشویق. من بازداشتگاه ها و سرسختی های طبیعت بشر را می بینم. این سبب شده به درکی عمیق تر از سیاست برسم.» شی سرانجام در سال ۱۹۷۴ به عنوان یک عضو کامل حزب کمونیست چین پذیرفته شد؛ اما از آن زمان به بعد سیری صعودی را در حزب طی کرد.

امروزه تنها بهترین و باهوش ترین افراد می توانند به دانشگاه سینگهوا در پکن راه یابند، اما شی در سال ۱۹۷۵ و پیش از آنکه در دانشگاه امتحان ورودی برگزار شود و به عنوان یکی از ورودی های «کارگر، سرباز، دهقان»، به آن راه یافته بود. (هنوز هم بخش گسترده ای از جامعه روشنفکری چین معتقدند که شی تحصیلات خوبی نداشته است.) شی پس از فارغ التحصیلی لباس نظامی بر تن کرد و به عنوان دستیار گنگ بیائو، یکی از نزدیکترین رفقای پدرش، در کمیسیون نظامی مرکزی مشغول به کار شد؛ این تجربه ای بود که پیوندی مهم بین شی و نیروهای مسلح را در پی داشت. شی پس از ترک کمیسیون نظامی به عنوان معاون دبیر حزب در هبی، در نزدیکی پکن، و در فوجیان، ساحلی در مقابل تایوان در سرزمین اصلی، مشغول به کار و نهایتاً در سال ۲۰۰۰ در آن استان فرماندار شد. او در سال ۲۰۰۲ در استان ژجیانگ در نزدیکی شانگهای فرماندار و دبیر حزب شد.

رهبری بالاتر از همه سرخ ها

فوجیان و ژجیانگ را می توان سنگ بنای رونق شرکت های خصوصی در چین دانست. فوجیان یک دروازه مهم برای ورود سرمایه گذاران از تایوان بود و ژجیانگ محل استقرار شماری از موفق ترین شرکت های خصوصی چین از جمله غول تجارت الکترونیکی «علی بابا» و خودروسازی «جیلی» است. در سال ۲۰۱۲ که شی بزرگ ترین رهبر چین شد، رسانه های غربی از پیشینه او در این استان ها به عنوان نشانه درک او از بازارها سخن گفتند. بلومبرگ نیوز به نقل از لو گوانکیو، یک تاجر که مالکیت و ریاست شرکت تولید قطعات یدکی خودرو «وانشیانگ گروپ» را بر عهده داشت، نوشت که روح سرمایه داری ژجیانگ بر شی نشسته است: «وقتی شی دبیر کل (حزب) شود، پذیراتر خواهد شد و توجه بیشتری به شرکت های تجاری و زندگی مردم نشان خواهد داد.» اما بررسی دقیق تر اظهارات و نوشته های شی در زمینه اقتصادی در زمانی که در استان های فوجیان و ژجیانگ فرماندار بود، نشان می دهند که او یک حامی سرسخت ارتدوکسی حزب است. شی همواره از توازن بین توسعه بین دولت و اقتصاد کارآفرینی صحبت کرده بود اما در عمل، منظورش آماده سازی بخش دولتی بود تا اطمینان حاصل کند که کارآفرینان بر آن برتری نمی یابند.

اوایل سال ۲۰۰۷ که رهبری حزب کمونیست شی جینپینگ را به طور ناگهانی به شانگهای منتقل کرد تا دبیر حزب در دومین شهر چین باشد، او عملاً به یک گزینه احتمالی برای جانشین هو تبدیل شد. طبق کنوانسیون حزب، کنگره حزب باید اواخر سال ۲۰۰۷ یک نفر را انتخاب می کرد تا ۵ سال بعد از آن و در زمان پایان ۲ دوره

ریاست جمهوری هو، جایگزینش شود. شی به عنوان یک نامزد توافقی ظاهر شد. لی ککیانگ و لی یوانچائو، رقبای شی، هر دو همانند هو از لیگ جوانان کمونیست بودند. برای بزرگان حزب تصور سلطه یکی دیگر از اعضای لیگ جوانان بر حزب برای یک دهه دیگر، غیرقابل قبول بود چرا که این مساله قدرت یک جناح را به قیمت قدرت دیگر جناح ها افزایش می داد.

برای شی شرایط کاملا بر وفق مراد بود. او یک مقام شناخته شده بود که گروه های غالب در حزب و قدرتمندترین خانواده های سیاسی و بزرگان حزب قبولش داشتند. او ورای پدرش، شجره نامه ای طولانی در حزب کمونیست چین داشت. از انقلاب فرهنگی سربلند بیرون آمده و پس از اعاده حیثیت از پدرش، دیگر هیچ لکه سیاهی در کارنامه شی باقی نمانده بود. با حمله نظامی وحشیانه سال ۱۹۸۹ به میدان تیانانمن ارتباطی نداشت. به رغم اینکه از اواخر دهه ۱۹۹۰ فرماندار فوجیان بود که بسیاری از مقامات استانی در آنجا یک طرح کلاهبرداری میلیارد دلاری گرفتار شدند، شی اساسا از فساد به دور بود. از همسرش اولش جدا شده، اما همسر دوم او یعنی پنگ لیوان یک ستاره و خواننده مشهور در سطح ملی وابسته به گروه هنرهای رزمی بود. شی کاملا با اعتماد به نفس عمل و در مراسم رسمی به وضوح و قاطع صحبت می کرد و تیق نمی زد. اما شاید مهمترین مساله این بود که بزرگان حزب تصور می کردند می توانند او را کنترل کنند. طبق گزارشی از رویترز، آنها بر سر شی توافق کردند چون او «پایگاه قدرت» نداشت و تصور می کردند می توانند بر او نفوذ داشته باشند.

شی به عنوان کسی که قرار بود رهبر شود، موافقت لازم برای متمرکز کردن مجدد قدرت در پکن را پس از دوره ای از پراکندگی قدرت در سرزمین های دوردست که با فساد و خویشاوندسالاری همراه بود، کسب کرد. اما حتی اگر این اولین وظیفه محول شده به شی بوده باشد، باز هم او در این زمینه خیلی فراتر از یک انجام وظیفه ساده پیش رفته است. به طور قطع رهبران حزب در سال ۲۰۰۷ قصد نداشتند که از روی عمد یک اقتدارگرای جدید را برای شکل دهی به کشور روی کار آورند. اما معلوم شد که نامزد مصالحه چیزی به نام سازش نمی شناسد.

پارانویای ابدی

دگرگونی شی از چند عامل متفاوت نشئت می گیرد. اقدامات دو نفر از رقبای شی یعنی بو شیلائی، دبیر حزب در چانگکینگ، و ژو یونگکانگ، رئیس امنیت داخلی، زنگ هشدار را در گوش رهبران حزب به صدا درآورد. در دوران هو رهبران حزب مجبور بودند در بسیاری از زمینه ها محتاطانه عمل کنند؛ اما با حمایت شی می توانستند بو و ژو را زمین بزنند. این دو نفر پس از تحقیقاتی طولانی به اتهام فساد و سوء استفاده از قدرت سرنگون شدند. سقوط آنها به یک زلزله در سیاست چین منجر شد. بو پسر کاریزماتیک یک قهرمان انقلابی بود که با به پا کردن سر و صدای مردمی، به حلقه داخلی حزب راه یافته بود. ژو که تا اواخر سال ۲۰۱۲ از اعضای کمیته عالی پولیتبورو بود، از طریق سلطه بر پلیس مخفی و بخش انرژی، قدرت قابل توجهی به دست آورده بود. دستگیری این دو نفر به

ترتیب در سال های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳، جرائم و اقدامات غیراخلاقی آنها را آشکار ساخت. بعدتر، رسانه ملی به نقل از مقامات ارشد دولت اعلام کرد که این دو نفر در حال توطئه چینی برای کودتایی داخلی بودند تا شی را از صعود به بالاترین سمت در حزب بازدارند. در داخل حزب چنین اقداماتی خیلی بدتر از فساد انگاشته می شد.

مساله دیگری که شی را نگران می کرد، زوال ایدئولوژیکی خود حزب بود که در سوء استفاده از قدرت و آزادی

عمل شخصی رهبران حزب در شرکت های خصوصی و دولتی نمود یافته بود. شی در خارج از کشور «انقلاب های رنگی» در اروپا و اعتراضات خیابانی در خاورمیانه را شاهد بود که به سرنگونی دولت ها انجامیده بودند. اما یکی از جدی ترین موارد هشدار دهنده برای شی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ترس ناشی از تماشای نابودی یک شبه حزب کمونیست شوروی به شمار می رفت. او یک

مرتبه در جریان یک سخنرانی در سال ۲۰۱۲ گفت: «یک حزب بزرگ ناپدید شد؛ به همین سادگی. از نظر شمار اعضا، حزب کمونیست شوروی خیلی بزرگ تر از ما بود، اما هیچ کسی آنقدر مردانگی نداشت که بایستد و مقاومت کند.» چین مطالعات بسیاری درباره فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اتفاقات بعدی آن انجام داده است. نزدیک به یک چهارم قرن از فروپاشی شوروی گذشته بود و شی که هنوز از وضعیت حزب آسوده خاطر نشده بود می خواست همه اعضای حزب از رهبران ارشد تا اعضای رده پایین را به بازگشت به مدرسه و آموختن درس های فروپاشی شوروی وادار کند. او در یک سخنرانی دیگر در سال ۲۰۱۲ گفت: «نادیده گرفتن تاریخچه اتحاد جماهیر شوروی و حزب کمونیست شوروی، نادیده گرفتن لینن و استالین و نادیده گرفتن هر اتفاق دیگری به مثابه نهیلیسم تاریخی است. چنین کاری افکار ما را بر هم می زند و بر نهادهای حزب در همه سطوح تاثیر منفی می گذارد.

رقابت بر سر رهبری حزب و پوسیدگی ایدئولوژیکی شی را به سمت اقدامات دیوانه وار سوق دادند. او در ۲۰۰ روز اول ریاست جمهوری خود حوزه وسیعی را در سیاست تحت پوشش قرار داد و تغییرات گسترده ای با سرعتی خارق العاده به اجرا درآورد. در عرض چند هفته بر دولت خود عنوان «رویای چینی» را نهاد و یک سری قوانین جدید رفتاری برای مقامات تعیین کرد، برای ایده های قابل بحث و غیر قابل بحث شاخص گذاشت و روزنامه های لیبرال در جنوب چین را به دلیل ترویج واژه «مشروطیت» که در کشور تک حزبی واژه کثیفی به شمار می رود، سرکوب کرد. او همچنین در مقابل انتقادات از حزب ایستاد. وکلای فعال که فضای کوچکی برای دفاع از حقوق شهروندان یافته بودند نیز دانه به دانه توسط نیروهای امنیتی دستگیر شدند. مقامات از ۲۵۰ نفر از آنها در جریان



یک کارآموزی روش شناختی بازجویی کردند. آنهایی که مجرم شناخته شده بودند بدون یک محاکمه حقیقی سال ها به زندان افتادند. وانگ کوانژونگ، یکی از آخرین وکلای حقوق بشر برجسته در چین تا ماه ژانویه امسال به رغم گذراندن ۴ سال در زندان، به طور رسمی به هیچ جرمی محکوم نشده بود.

مدیریت چین به مثابه مدیریت بحران

شی این روند را تا سال ۲۰۱۳ ادامه داد. در ماه سپتامبر همان سال از «ابتکار عمل کمربند و جاده» پرده برداشت که برنامه پکن برای توسعه و تسلط بر مسیرهای زمینی و دریایی ارتباطی بین یوروآسیا و اقیانوس هند و تبدیل چین به مرکز تجارت و فناوری و مرتبط کردن آن با اروپا را نشان می داد. شی به رغم اعتراض های ایالات متحده بانک سرمایه گذاری زیرساخت های آسیا را تاسیس کرد. ریشه کن کردن فقر در چین را به عنوان هدف سال ۲۰۲۰، همزمان با ۱۰۰ سالگی تاسیس حزب کمونیست چین، تعیین کرد. او مجدد بر اختلافات با تایوان دامن زد و آن را «مساله ای سیاسی» خواند که نباید به نسل های بعدی منتقل شود. اندکی بعد هم چین اجرای برنامه دیرینه ساخت پایگاه های نظامی بزرگ در دریای چین جنوبی را آغاز کرد.

شاید بتوان مهم ترین اقدام شی از آغاز دوره ریاست جمهوری اش را کمپین مبارزه با فساد او و انتصاب وانگ کیشان، یکی از سرسخت ترین و تواناترین مقامات نسل خود به عنوان رئیس این عملیات، دانست. وسعت پاکسازی در جریان این عملیات در مخیله نمی گنجد: از اواخر سال ۲۰۱۲ که این عملیات آغاز شد، مقامات مربوطه درباره بیش از ۲,۷ میلیون مقام چینی تحقیقات و بیش از ۱,۵ میلیون نفر از آنها را مجازات کردند. ۷ عضو هیئت عالی پولیتبورو، کابینه دولت و ده ها ژنرال درجه دار از جمله مجازات شدگان بودند. دو مقام ارشد هم به مرگ محکوم شدند. حزب کمونیست چین بیش از ۹۰ میلیون نفر عضو داشت، اما پس از مستثنی شدن کشاورزان، افراد مسن و بازنشسته که به طور عمده از اشتباهات آنها چشم پوشی شد، پاکسازی تقریباً یک نسل کامل از اعضای حزب را حذف کرد. شمار بالای متهمان و مجازات شدگان از این حقیقت پرده بر می دارند که عملیات مبارزه با فساد صرفاً یک بهانه برای پاکسازی سیاسی بوده است. هیچ شکی نیست که در این کمپین شماری از رقبای شی هدف گرفته شدند؛ اما گستره عملیات ورای فهرست دشمنان او بود.

برای درک ماهیت ناخوشایند این کمپین مبارزه با فساد می توان به پرونده ژانگ یانگ، یکی از ژنرال های ارشد چین و رئیس بخش فعالیت سیاسی ارتش (مسئول نظارت بر وفاداری ایدئولوژیک در ارتش) نگاهی انداخت. از دیدگاه عموم مردم، ژانگ یک عضو بی اهمیت حزب کمونیست بود که تنها به دلیل لباس نظامی که بر تن می کرد در عکس ها قابل تشخیص بود. اما در داخل نظام، او یک بازیکن قدرتمند به شمار می رفت. در سال ۲۰۱۷ جسد ژانگ را در حالی که خود را از سقف عمارتش در گوانگژو آویخته بود، پیدا کردند. اولین نشانه ای که از ارتباط خودکشی او با کمپین مبارزه با فساد خبر می داد، شیوه پوشش خبری اتفاق توسط رسانه ها بود. به رغم

چندین دهه خدمات و مقام ارشد او در حزب، از ژانگ به احترام یاد نشد. روزنامه رسمی ارتش او را مردی «بی توجه به اخلاقیات» و شیوه مرگ او را «راهی شرم آور برای پایان دادن به زندگی» و «یک اقدام بد برای فرار از مجازات» خواند. اما اقدامات حزب علیه ژانگ با دفن او پایان نیافت. در سال ۲۰۱۸ و حدود یک سال بعد از مرگ ژانگ، او را از حزب کمونیست اخراج کردند؛ این شیوه حزب برای گناهکار دانستن او به شیوه رسمی بود.

تلاش شی برای متمرکز قدرت اواخر دوره اول ریاست جمهوری او یعنی در سال ۲۰۱۷ به اوج خود رسید. طبق کنوانسیون‌های در حال تغییر سیاست گذاری‌های سطح بالای چین، در این شی باید شخصی را انتخاب می‌کرد که در سال ۲۰۲۲ جانشین او شود؛ اما او قانون محدودیت ریاست جمهوری به دو دوره پنج ساله را لغو و عملاً خود را رهبر ماندگار چین کرد.



هیچ چیزی ابدی نیست

شی تصمیم گرفت تا مدیریت چین را به صورت مدیریت بحران انجام دهد. این مساله در ابتدا در رقابت چین با ایالات متحده کمک رسان بود. اما در ادامه مسیر سبب شد که شمار دشمنان او در خانه و منتقدانش در خارج افزایش یابد. هزاران خانواده ثروتمند چینی و مشاوران آنها که شاهد نابودی زندگی لوکس خود در رندک کمپین مبارزه با فساد بودند، برای سال‌ها به خشم از شی ادامه خواهند داد. نخبگان تکنوکرات احساس می‌کنند چسبیدن شی به قدرت، نبود سازی اصلاحات حقوقی نوظهور و به آشوب کشیدن وضعیت اقتصادی کشور خیانتی به آنها بوده است. شی تا همین اواخر به ندرت درباره بخش خصوصی اظهار نظر می‌کرد؛ حدود ۷۰ درصد از تولید اقتصادی چین مربوط به بخش خصوصی است و این بخش سهم قابل توجهی در اشتغال زایی ایفا می‌کند. اظهارات

نمادین شی در این زمینه در اواخر سال گذشته میلادی و وقتی که شی گروهی از کارآفرینان را به جلسه ای در تالار بزرگ خلق دعوت کرد، نشانه ای از تلاش برای اصلاح این روند بود. شی در کوتاه مدت می تواند از روحیه ملی گرایانه که در پی جنگ تجاری با ایالات متحده و خصومت های ناخوشایند رئیس جمهوری دونالد ترامپ برانگیخته شده، سود ببرد؛ اما واقعیت این است که مشکلات ایجاد شده در دوران شی از بین نخواهند رفت.

در خارج از چین مخالفت ها و مقابله ها با چین به شدت افزایش یافته است. ایالات متحده در همه زمینه ها از اقدامات تجاری گرفته تا استقرارهای نظامی، با چین مقابله می کند. آلمان بر رقابت صنعتی متمرکز شده است. با کاهش قدرت ایالات متحده در منطقه، استرالیا همانند بسیاری از دیگر کشورهای آسیا نگران است که مجبور شود خودش در برابر چین از خود دفاع کند. ژاپن نگران است که چین بر دریاهای پیرامون آن مسلط شود و در صدد تلافی دشمنی های دیرینه برآید. تایوان نگران است که پس از چندین دهه خودمختاری مجدداً تحت سلطه سرزمین اصلی چین قرار بگیرد. کشورهای جنوب شرقی آسیا همچنین از قرار گرفتن در سایه چین ناراحت هستند. برای کانادا زنگ هشدار سال گذشته و زمانی به صدا در آمد که پلیس ونکوور یک مدیر اجرایی ارشد چینی از شرکت مخابراتی هواوی را دستگیر کرد تا به آمریکا تحویل دهد؛ مقامات چینی در مقابل دو شهروند کانادایی را دستگیر کردند و به گروگان گرفتند. در هنگ کنگ، از ماه ژوئن تا کنون میلیون ها نفر علیه قانون پیشنهادی استرداد مجرمین به سرزمین اصلی تظاهرات کرده اند.

حتی مائو هم در رهبری حزب و کشور رقابیی داشت؛ اما شی دست کم در حال حاضر از بی رقیب ماندن خود کسب اطمینان کرده است. اما بسیاری معتقدند که تا پیش از کنگره بعدی حزب کمونیست چین در سال ۲۰۲۲ و به ویژه اگر مشکلات اقتصادی کشور همچنان حل نشده باقی بمانند، ترس های شی گریبان او را خواهند گرفت. این احتمال وجود دارد که در آن زمان مخاطره آشکار ساختن تمایلات خود را به جان بخرند. شاید شی بتواند کار خود را با استفاده از ضعف های حزب در خانه و استفاده از جنگ های چین در خارج راه بیندازد. اما شاید روزی برسد که نهایتاً بپذیرد که او هم فانی است و زمانی می رسد که باید از قدرت کناره گیری کند.

شی در تغییر و به زانو درآوردن نظام حزب کمونیست طبق خواسته های خود، توانایی و جسارت زیادی نشان داده است. اما آنطوری که از تاریخ معاصر چین بر می آید، نظام دیر یا زود با او مقابله خواهد کرد. در این زمینه، صرفاً مساله زمان مطرح است.



ظهور و قدرت گرفتن اسلام گرای ترک

اردوغان ترکیه را متحول کرده است

نویسنده: کایا گنچ

رجب طیب اردوغان غیر قابل درک ترین سیاستمداری است که در تاریخ ۹۶ ساله ترکیه ظهور کرده است. او جامعه را دو قطبی کرده اما محبوب است، مستبد است و در عین حال رفتاری پدرانانه دارد، محاسبه گر و در عین حال بی برنامه است. ایدئولوژی اردوغان هر چند سال یک بار تغییر می کند و به نظر می رسد که نقشه راه خود را نیز در میانه مسیر تنظیم می کند. او صبر و حوصله ندارد: بسته سیگار را از دست شهروندان می قاپد تا آنها را

به ترک وادار کند؛ روزنامه نگارانی که سوالات دشوار می پرسند را مورد انتقاد قرار می دهد؛ و پس از یک مباحثه خشم آلود با بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، مجمع جهانی اقتصاد در داووس را ترک می کند. اما در عین حال، او می تواند بسیار صبور باشد: ۱۶ سال طول کشیده تا او آنچه را «ترکیه جدید» می خواند، یعنی یک کشور خودکفای اقتصادی که مخالفان را به حاشیه می راند و مطبوعات در آن تحت فشار هستند، تشکیل دهد.

این ترکیب خشم و آرامش بوده که سبب موفقیت قابل توجه اردوغان در صندوق های رای شده است. او در سال ۲۰۰۳ در حالی نخست وزیر شد که حزبی تنها ۳۴ درصد از آراء را به دست آورده بود و در سال ۲۰۱۱، سهم حزب عدالت و توسعه اردوغان در مجلس به حدود ۵۰ درصد افزایش یافت. در سال ۲۰۱۴ که اردوغان برای ریاست جمهوری نامزد شد، بیش از نیمی از مردم ترکیه به او رای دادند و این اتفاق در سال ۲۰۱۸ بار دیگر همین اتفاق تکرار شد.

اردوغان محبوبیت مردمی خود را به قدرت تبدیل و از این قدرت برای نوسازی روابط ترکیه با سایر جهان استفاده کرده است. او نفوذ ترکیه را در سوریه و شمال عراق گسترش داده و ترکیه که یک عضو ناتوست را به سمت چین، ایران و روسیه سوق داده است. در همین حال، شیوه استفاده او از قدرت در داخل کشور اعتراض ها و مخالفت هایی را در میان فمنیست ها، چپ گراها و طبقه متوسط سکولار در پی داشته است. ترکیه تحت نظارت اردوغان به بزرگ ترین زندان خبرنگاران تبدیل شده است. جدای از خبرنگاران، بسیاری از فیلمسازان، نویسندگان، عکاسان و شخصیت های دانشگاهی را نیز به زندان انداخته است.

در نتیجه بحران مالی اوایل سال جاری میلادی، نامزدهایی که متحد اردوغان بودند در انتخابات محلی شکست خوردند. با این حال، حتی اگر حزب عدالت و توسعه محبوبیت و در نتیجه آن پایگاه های محلی خود را از دست بدهد، باز هم احتمال پیروزی اردوغان در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۲۳ وجود دارد. اگر چنین اتفاقی روی دهد، اردوغان تا سال ۲۰۲۸ رئیس جمهوری ترکیه خواهد بود و نام او در تاریخ این کشور به عنوان دومین ریاست جمهوری طولانی پس از کمال آتاتورک، به ثبت خواهد رسید.

آتاتورک (پدر ترک ها) یک ژنرال عثمانی بود که در سال ۱۹۲۴ خلافت آنها را نابود کرد و در دهه ۱۹۳۰ با استفاده از نیروی نظامی ترکیه را به سمت مدرن سازی سوق داد. آتاتورک در حکومت تک حزبی خود از خاکستر یک امپراطوری فروپاشیده یک کشور-ملت مدرن بیرون کشید، بوروکراسی مدرن ساخت، از ایجاد بورژوازی ترکیه حمایت و یک ملت مسلمان را متقاعد کرد مدرنیته غربی را به زندگی خود راه دهند. اردوغان در ابتدا از شیوه متمرکز آتاتورک در بازسازی ترکیه و شیوه حکومت داری او انتقاد می کرد؛ اما از سال ۲۰۰۸ که مجبور به ایجاد تعادل در میان جناح های مختلف بوروکراسی شد و پس از آن در سال ۲۰۱۳ که ترک ها برای اعتراض به سیاست

های او در خیابان ها تجمع کردند، اردوغان هم روش های تهاجمی مشابه آتاتورک اتخاذ کرد. سیاستمداری که سعی داشت از یکی از پیشینیان خود فاصله بگیرد، اکنون بیشترین شباهت را به او دارد!

ترک جوان

اردوغان سال ۱۹۵۴ یعنی ۱۶ سال پس از درگذشت آتاتورک در قاسم پاشا، یک محله فقیرنشین در استانبول با فاصلاب های باز و خیابان های گل آلود به دنیا آمد که به خاطر آتش نشانان، جیب برها و نوازندگان رومانیایی آن مشهور بود. اردوغان که فرزند یک کاپیتان کشتی بود، با فروش نان پس از پایان ساعت های درسی در مدرسیه دینی، پول جمع می کرد. غروب ها در بازگشت به خانه از عرشه کشتی باری لنگر انداخته در شاخ طلائی برای قرآن خواندن و برانگیختن تحسین حضا استفاده می کرد. او فوتبال هم بازی می کرد و زمانی آرزوی شغلی در ورزش را در سر می پروراند؛ اما با دیدگاه اسلامی او پذیرش شلوارک های ورزشی دشوار بود و پدرش هم از او خواست که شغل دیگری برای خود بیابد.

در سال ۱۹۶۹ وقتی اردوغان ۱۵ ساله بود، نجم الدین اربکان، یک سیاستمدار برجسته اسلام گرا در تاریخ ترکیه، مانیفستی در «ملی گوروش/دیدگاه ملی» منتشر کرد و از ترکیه خواست روابط خود را با جامعه اقتصادی اروپایی صطع کند و با رهبران اسلام گرا در بنگلادش و پاکستان و سراسر جهان اسلام متحد شود. از همان لحظه ای که اردوغان نوجوان به حزب نجات ملی اربکان پیوست، غرایز سیاسی او با این طرز فکر شکل گرفت. نهضت اربکان از مجاهدین در افغانستان در جنگ علیه شوروی و از انقلاب اسلامی روح الله خمینی در ایران حمایت می کرد. رهبران احزاب در راهپیمایی های سیاسی از «ذهنیت جنگ های صلیبی غرب» سخن گفتند و صندوق بین المللی پول و سازمان توسعه و همکاری اقتصادی را تجسم جدید این رویکرد خواندند. اردوغان و جنبش او به نبود منابع اسلامی در صحنه های عمومی اعتراض کردند: از نظر آنها، دولت سکولار تا زمانی که به اسلام احترام نمی گذاشت، مستحق احترام نبود.

اردوغان در سال ۱۹۸۵ در زمان زمینه چینی برای مسابقات بوکس برنامه ریزی کرد که قرار بود گلبدین حکمت یار، رهبر گروه مجاهدین تحت حمایت سیا که برای استقبال از بازگشت اربکان به صحنه سیاسی به ترکیه آمده بود، نیز از آن دیدن کند، فرصتی برای اثبات مهارت های سازمانی خود به بزرگان اسلام گرا یافت. اردوغان با نظم نقشبندی صوفی در استانبول، یک جنبش بانفوذ که ارتباطات مذهبی مناسب را در اختیار اردوغان می گذاشت، متحد شد. در آن سال ها اردوغان به عنوان بازیکن تیم فوتبال در استخدام شهرداری استانبول بود، اما ممنوعیت داشتن ریش اسلامی در تیم او را وادار به استعفا کرد. پس از پایان خدمت اجباری سربازی، اردوغان در یک کارخانه تولید سوسیس مشغول به کار شد. دیری نگذشت که از او دعوت کردند تمام وقت برای حزب اربکان که نام آن به

«حزب رفاه» تغییر کرده بود، کار کند. اردوغان در مقام رئیس حزب در استانبول علیه «نظم جدید شرور جهانی» سخنرانی، به جنگ خلیج فارس اعتراض و از ایده گروه های شورشی اسلامی در جنگ داخلی الجزایر دفاع کرد.



اردوغان توانست با عمل گرایی حساب شده، خود را از دیگر اسلام گرایان متمایز و از تغییرات ساختاری در سیاست ترکیه در دهه ۱۹۹۰ استفاده کند. او می گفت: «ما به مردان ریش داری که قرائت قرآن را به خوبی می دانند، نیاز نداریم. به افرادی نیاز داریم که کار خود را به درستی انجام دهند.» او در همین راستا شبکه ای از داوطلبان به وجود آورد که در عرض چند ساعت ده ها هزار پوستر حزب

را روی دیوارها نصب و در ساعات شلوغی صبح دفترچه های راهنما در میان رای دهندگان توزیع می کردند. او این شبکه را «شبکه عصبی» خود می خواند که سیگنال ها را از حزب رفاه به رای دهندگان می رساندند. اردوغان در یک تشبیه دیگر هم برای توصیف سازمان خود از عبارت «دیوار آجری» استفاده می کرد که تخریب و در هم شکستن آن دشوار است.

این تلاش های اساسی در سال ۱۹۹۴ و هنگامی که اردوغان به عنوان شهردار استانبول انتخاب شد، نتیجه دادند. او حمل و نقل عمومی را در ایام تعطیلات اسلامی رایگان و مشروبات الکلی را در اماکن عمومی ممنوع اعلام کرد و محدودیت های اشتغال برای زنان با حجاب را برداشت. وقتی خبرنگاری از او درباره علت موفقیتش پرسید، گفت: «من امام استانبول هستم.» شجاعت اردوغان به هشداری برای سکولارها و ژنرال ها تبدیل شد و خیلی زود شغل او را به خطر انداخت: دادگاه عالی ترکیه سال ۱۹۹۸ حزب رفاه را تعطیل کرد و اردوغان به دلیل سخنرانی آتشین در یک تظاهرات به تحریک به نفرت متهم و به ۱۰ ماه زندان محکوم شد. این لکه ننگ قانونی که قوه قضاییه قصد داشت از آن به عنوان راهی برای خاتمه کار اردوغان استفاده کند، محبوبیت او را به شدت افزایش داد و سبب شد ترک های دیندار او را صدای خود بدانند که دولت می خواست ساکتش کند. وقتی محکومیت اردوغان تمام شد، او برای پا گذاشتن در مسیر قدرت آماده بود.

آن موقع بود که اردوغان از یک سیاستمدار محلی به سیاستمدار ملی تبدیل شد و ممنوعیت فعالیت سیاسی خود را به چالش کشید و رهبری گروه جدا شده از حزب اربکان را بر عهده گرفت. او در توصیف اختلاف با مرپی خود از ارسطو نقل کرده است: «افلاطون دوست من است، اما حقیقت دوست بهتریست.» آنچه برای جاه طلبی های

اردوغان مفید می نمود، حزب عدالت و توسعه تاسیس شده در سال ۲۰۰۱ بود. اردوغان در کنفرانس مطبوعاتی اعلام حزب جدید به ایجاد دموکراسی و کثرت گرایی به عنوان سنگ بنای عقیدتی خود اشاره و ادعا کرد که جنبش او مبتنی بر اشتراک قدرت است: «یک گروه مسئول اداره حزب است و تصمیمات توسط یک شخص به عنوان رهبر اتخاذ نمی شوند.» او نقش خود در حزب را «رهبری ارکستر» توصیف و اعلام کرد که «دوره سیاست خود محوری» به پایان رسیده است. اردوغان حزب عدالت و توسعه را با همکاری دو نفر از دیگر کهنه کاران حزب رفاه یعنی عبدالله گل و بولنت آرینج تاسیس کرد. این سه نفر افرادی کاریزماتیک و از حمایت قلب آناتولیایی ترکیه برخوردار بودند و یک ایده ناب داشتند: اینکه ادغام ترکیه در اروپا و حمایت از آزادی مذهبی پیشنهادی از سوی اتحادیه اروپا برای دموکرات کردن ترکیه خوب و به نفع ترک های محافظه کار بود. آرینج در یادآوری آن زمان می گوید: «پیشتر به ترکیه به چشم دیوی می نگریستیم که مذهب و فقرا را تحت فشار قرار داده است. روند مذاکرات با اتحادیه اروپا ما را متقاعد کرد که امکان دموکراسی سازی در ترکیه وجود دارد.» اردوغان هم به این مساله اشاره کرده بود که به دلیل ماهیت غیردموکراتیک نهادهای ترکیه، حزب «دموکراتیک محافظه کار» او را می شد بدون در نظر گرفتن آن به عنوان یک حزب اسلامی، یک «مخالف نهادگرایی» قلمداد کرد و از مزایای خارجی بودن و در عین حال محبوبیت مردمی بهرمنند شد. این برای سال های متوالی یک فرمول ایده آل برای پیروزی بود.

حزب عدالت و توسعه در انتخابات ۲۰۰۲ ترکیه با ۳۴ درصد آراء پیروز شد. اردوغان در ۲۰۰۴ متعهد شد به سلطه دیرینه ارتش بر سیاست پایان دهد و رئیس ستاد کل ارتش ترکیه را که زمانی یک نیمه خدا به شمار می رفت، به یک حقوق بگیر دولت تبدیل کند. این وعده ها محبوبیت او را در میان لیبرال ها افزایش داد. اما نهایتاً دموکراسی جای سلطه نظامی را نگرفت. همانطور که سایمون والدمن و امره چالیشکان نوشته اند، سلطه نظامی در ترکیه نهایتاً در دهه ۲۰۱۰ جای خود را به «نظام موروثی حزب عدالت و توسعه» داد و «سال های اردوغان» به جای اینکه «اجماع عمومی و کثرت گرایی» را به ارمغان آورند، عمدتاً با تصمیم گیری ها در رده های بالا به سبک و سیاق استبدادی همراه بودند. در همین برهه زمانی بود که اردوغان مسیر خود را از لیبرال ها جدا و به سمت ایجاد نظام ریاست جمهوری حرکت کرد که به معنای موانع کمتری در مسیر قدرت طلبی او بود.

برون سپاری دولت

اردوغان با حدود ۱۸۰ سانتیمتر قد، با اعتماد به نفس گام بر می دارد: شانه راست او رو به جلوست و شانه چپ اندکی عقب ترست. این نوع راه رفتن که به «قدم زدن قاسم پاسالی» یعنی محله دوران نوجوانی او مشهور است، به طور کامل شخصیت او را توضیح می دهد. اردوغان پس از زندان، در برابر تمایل به تبدیل شدن به نلسون ماندلای ترکیه مقاومت کرد و در عوض به تجسمی از یک «کولهان بی»، یک فرد بی پروا دوره عثمانی در خیابان

های استانبول پرسه می زد، تبدیل شد. او با این چهره توانست بر شروع محقرانه و فروتنانه خود تاکید و پایه های اجتماعی و دینداری خود را تقویت کند و از طرفداری اسلام گرایان محرومی برخوردار شود که از او به دلیل ارزش های محافظه کارانه و نه اصلاح طلبانه حمایت می کردند.

سلیمان دمیرل، پسر بچه چوپان فقیر که در سال ۱۹۹۳ به رویای خود رسیده بود، زمانی گفت: «در قلب هر شهروند ترکیه ای آرزوی ریاست جمهوری نهفته است.» ظهور اردوغان هم مانند دمیرل یک نمونه الهام بخش از حرکت رو به جلوست. با این حال، همانند همه داستان های خوب پرداخته شده، اردوغان به عنوان قهرمان یک روی شخصیتی دیگر هم داشت و آن آسیب پذیری بود. اردوغان طبق سنت سیاستمداران محافظه کار پیشین، چهره یک رهبر در مخاطره را از خود ارائه کرد که نیاز به دفاع داشت. او سال ۲۰۰۶ در خودروی خود از هوش رفت و درهای خودرو قفل شد و محافظانش مجبور شدند شیشه ها را با چکش بشکنند تا او را نجات دهند. این اتفاق یکی از عواملی بود که اسطوره یک مرد ستم دیده که نزدیکانش به او خیانت کرده بودند را تقویت کرد.



اردوغان بارها از یک اسلام گرای ضد غربی به دموکرات محافظه کار رنگ عوض کرده است. همانطور که روسن چاکر، روزنامه نگار ترک، نوشته، اردوغان در زمان ورود به سیاست ملی از سیاست محلی در دهه ۱۹۹۰ اصلاً با گرفتن چهره یک لیبرال به خود راحت نبود، اما از آنجایی که نیروهای سیاسی قدیمی او را به حاشیه رانده بودند،

لیبرال ها به او به مثابه پلی بین نهادگرایی و «قدرت سازمانی و اسلام گرایی پویا بر پایه رای دهی» نگریستند. حزب عدالت و توسعه با علم بر اینکه این دیدگاه از جنبش اسلام گرایی با نظم جهانی سازگار است، به ائتلاف محافظه کاران و اصلاح طلبان در اروپا، یک حزب سیاسی در سطح اروپایی که هدف اصلاحات در اتحادیه اروپا و نه رد آن را دنبال می کند، پیوست.

اما یک مشکل اساسی وجود داشت. اردوغان هیچ گزینه ای برای پر کردن سمت ها در بوروکراسی دولتی نداشت. کارمندان شایسته بیشتر از دیگر گروه های سیاسی بودند. اگرچه اداری ها با گرایش اسلامی در ارائه خدمات در بخش های بهداشت و درمان و حمل و نقل عمومی ماهر به نظر می رسیدند، تمایل چندانی به بخش های آموزش، پلیس و فعالیت های اطلاعاتی نشان نمی دادند. به همین دلیل اردوغان سنت عثمانی حاکمیت غیرمستقیم را زنده کرد. او بخش های مختلف دولت از جمله قوه قضاییه، پلیس و ارتش را به دیگر بازیکنان قدرتمند سپرد. سپس، در سال های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۳ در وزارت امور خارجه و قوه قضاییه بوروکرات های نسل قبلی که با دستور کار جهانی سازی حزب عدالت و توسعه مخالف بودند، با نیروهای جدید جایگزین شدند. بیشتر آنها پیشینه ای در شبکه مدارس دینی داشتند که توسط فتح الله گولن، واعظ اسلامی در تبعید، اداره می شد. گولن از سال ۱۹۹۹ و پس از آنکه به تلاش برای برهم زدن نظم سکولار ترکیه متهم شد، در ایالت پنسیلوانیای ایالات متحده زندگی می کند. آن زمان طرفداران گولن در پلیس و ارتش نیز نفوذ کرده بودند.

اما قدرتی که از برون سپاری دولت به دست آمد، بهای سنگینی داشتن و آن از دست رفتن کنترل بود. اردوغان هم مانند سلاطین عثمانی که در کاخ های خود از طریق اربابان محلی حکومت می کردند، دریافت که اقتدار غیر متمرکز او در معرض خطر قرار دارد. در ارتش، ژنرال های سکولار و ملی گرا در اعتراض به سلطه طرفداران گولن استعفا کردند و آنهايي هم که سمت خود را ترک نکرده بودند، در جریان پرونده های گسترده قضایی سال های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ پاکسازی شدند. برخی از آنها حتی حکم حبس ابد و در دادگستری، دادستان های تازه منصوب شده و قضایانی که از پاکسازی حمایت می کردند در سال های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ ترفیع گرفتند. اما ترک های ملی گرا خشمگین بودند و این خشم برای حزب عدالت و توسعه به قیمت از دست رفتن آراء در آناتولی تمام شد. اردوغان روابط خود را با طرفداران گولن قطع کرد، از حمایت از نهادهای آموزشی آنها عقب کشید و اعضای این گروه را از بروکراسی اداری پاکسازی کرد.

اردوغان در سیاست خارجی، یکی دیگر از بخش هایی که نیروهای متخصص کافی نداشت، سلطنت را به احمد داووداوغلو، دانشمند روابط بین الملل، واگذار کرد که اغلب «هنری کیسینجر ترکیه» خوانده می شود. وزرای خارجه از حزب عدالت و توسعه، آموزه غرب محور سیاست خارجی ترکیه را حفظ کرده بودند. ترکیه به عنوان یک کشور عضو ناتو، متحد ایالات متحده و نامزد عضویت در اتحادیه اروپا از سال ۱۹۹۹، باید از چین، ایران و روسیه

فاصله می گرفت. اما داووداغلو، استاد دانشگاه محترم ترک که در سال ۲۰۰۹ وزیر امور خارجه شد، مسیری متفاوتی را پیشنهاد کردند. او نوشت: «ترکیه وارث خلافت عثمانی بود و باید از «کشور بال و پر گرفته توسط غرب» به «یک کشور تاثیرگذار» تبدیل می شد. ترکیه با توجه به موقعیت آن در تقاطع دریای سیاه، قفقاز، خاورمیانه و اروپا از روز ازل برای رهبری ملل اسلامی آماده بود.»

اردوغان از این جاه طلبی ها لذت می برد و با آغاز بهار عربی، فرصتی یافت تا توانایی های ترکیه را در سوریه به نمایش بگذارد. اردوغان که به تغییر نظام در سوریه و مصر امیدوار بود، روی نیروهای ارتش آزاد سوریه و اخوان المسلمین سرمایه گذاری کرد. دکترین داووداغلو این امکان را برای اردوغان فراهم آورد تا خود را رهبر جهانی اسلامی معرفی کند، کسی که می تواند جایگاه مسلمانان را نه تنها در ترکیه که در هر جای دیگری بهبود بخشد. او در سال ۲۰۱۱ و پس از آنکه برای سومین مرتبه به عنوان نخست وزیر منصوب شد، گفت: «مرا باور کنید، امروز ساریوو هم به اندازه استانبول پیروز شد. بیروت به اندازه ازبک پیروز بود و دمشق به اندازه آنکارا. رام الله، نابلس، جنین، کرانه باختری و قدس به اندازه دیاربکر پیروز شدند.»

اما دو اتفاق این رویاها را بر باد دادند. اولی، فروپاشیدن سیاست خارجی اردوغان در خاورمیانه بود. در مصر، محمد مُرسی، رئیس جمهوری جدید، و دیگر رهبران اخوان المسلمین درخواست اردوغان برای نگاه به ترکیه سکولار به عنوان یک «الگوی دموکراسی» را نپذیرفتند و بعد از آنکه مُرسی در یک کودتا برکنار شد، امیدهای اردوغان به یک نمونه سکولار اخوان المسلمین در سراسر منطقه شکل یک فانتزی به خود گرفت. در شمال سوریه، کردها یک منطقه جدا تشکیل دادند و سبب شدند که کردها در ترکیه که از مدت ها پیش به دنبال یک کشور مستقل بودند، از روند صلح با دولت مرکزی خارج شوند. دومی، قیام داخلی بود. میلیون ها نفر از چپ گراها و طرفداران محیط زیست در سال ۲۰۱۳ در پارک «گزی» استانبول و دیگر میادین شهری در سراسر ترکیه راهپیمایی کردند. آن زمان بود که اردوغان که حمایت طرفداران گولن، کردها و لیبرال ها را از دست داده بود، به ملی گراها روی آورد تا قدرت خود را حفظ کند. او این بار در مدح آتاتورک و سیاست های او سخنرانی و منتقدان خود را «تحریک کنندگان اذهان عمومی» توصیف و ادعا می کرد که ترکیه تحت محاصره غرب است.

تظاهرات پارک «گزی» و انزوای ترکیه در خاورمیانه موضع رهبری را در خاورمیانه بی ثبات کرد که به نوشته سونر چاگپتای، محقق و نویسنده «امپراطوری اردوغان»، استاد خوانش تحولات جهانی و پاسخ به آنها از طریق مهارت در روابط عمومی بود. داووداغلو در سال ۲۰۱۴ نخست وزیر شد، اما روابط گرم او با سایر رهبران اروپایی خیلی زود خشم اردوغان را برانگیخت. اردوغان در ماه مه سال ۲۰۱۶ داووداغلو را که چالشی برای اقتدار خود می دانست، وادار به استعفا کرد و فردی بی تجربه تر را جای او گذاشت. اگرچه در آن زمان کاخ ریاست جمهوری به مرکز سیاست ترکیه تبدیل شده بود، اما اردوغان هنوز برای کنترل کشور با مشکلاتی مواجه بود. هنوز ۲ ماه از

برکناری داوود اوغلو نگذشته بود که طرفداران گولن در ارتش یک کودتای ناکام به راه انداختند که ۲۵۰ کشته بر جا گذاشت. در حالی که جت های جنگنده ساختمان مجلس را بمباران می کردند، اردوغان از طریق برنامه «فیس تایم» با «سی ان ان ترک» مصاحبه کرد و از ترک ها خواست با جنگ با سربازان در میدین عمومی از دموکراسی دفاع کنند.

کودتای نافرجام برای اردوغان یک فرصت دیگر برای متمرکز کردن قدرت فراهم آورد. او با اعلام وضعیت اضطراری، اجرای کنوانسیون اروپایی حقوق بشر را به تعلیق درآورد، ده ها هزار نفر از کارمندان دولت را بازداشت، بیش از ۱۰۰ رسانه را تعطیل، و گذرنامه ۵۰ هزار ترک را که به داشتن پیوند با طرفداران گولن مشکوک بودند، لغو کرد تا مانع خروج آنها از کشور شود. در این فضای آشوب و هراس بود که ترک ها در همه پرسی سال ۲۰۱۷ به نظام حکومتی ریاست جمهوری رای دادند. اردوغان مدعی بود که تنها اوست که می تواند نظم را در این «جنگ جدید استقلال» برقرار سازد؛ او مدعی شد که برخی از احزاب مخالف با دشمن خود متحد شده اند. این اظهارات چندقطبی سازی یک قرن پس از جنگ جهانی اول غیرمنتظره بودند، اما به عنوان یک استراتژی سیاسی جواب دادند و سبب شدند اردوغان در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۸، ۵۳ درصد آراء را به دست آورد. اردوغان این مرتبه از لطف یک جنبش سیاسی دیگر، یعنی حزب «جنبش ملی گرا»ی راست افراطی برخوردار شد و با کمک آن دولت ائتلافی تشکیل داد و با واگذاری برخی از سمت های کلیدی در بوروکراسی به رقیب جناح راستی، هم حزبی های اسلام گرای خود را نگران ساخت.

ماندن در اوج

عاکف بکی، یک عامل سیاسی قدبلند در لباس های براق با چهره ای به مثابه سوپر استارها، در سال های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ مشاور ارشد و سخنگوی اردوغان بود. او امروز در نقد از رئیس پیشین خود و گروهش سخن می گوید. او اوایل سال جاری میلادی گفت: «سازوکارهای بازخورد سال های اول حزب عدالت و توسعه دیگر کار نمی کنند. حساسیت های قدیمی حزب از بین رفت. حزب عدالت و توسعه به جای گفت و گو با رای دهندگان، اصرار دارد که یک مونولوگ تبلیغاتی داشته باشد. به جای مواجه شدن با مشکلات، آنها را پنهان می کند.»

متحدان ناراضی پیشین مانند بکی به مثابه سنگریزه در کفش اردوغان هستند. اردوغان می تواند بهای نادیده گرفتن کمونیست ها و دوستداران محیط زیست را که پای صندوق های رای چندان از او حمایت نمی کنند، بپردازد؛ اما اسلام گرایانی که دیگر توهمات درباره اردوغان را کنار گذاشته از تشکیل یک حزب جدید صحبت می کنند، چالشی اساسی برای سلطنت حزب عدالت و توسعه به شمار می روند. اخیرا دو نفر از سه مؤسس حزب عدالت و توسعه علیه سیاست گذاری استبدادی اردوغان سخن گفته اند: آرینج لحن چندقطبی سازی حزب را

مورد انتقاد قرار داده و عبدالله گل در انتخابات ۲۰۱۸ تا آستانه تبدیل شدن به نامزد اپوزیسیون پیش رفته است. داووداغلو هم به نوبه خود در فیس بوک مانیفستی در مخالفت با نظام ریاست جمهوری منتشر کرده است.

با این حال، وضعیت نگران کننده اقتصاد ترکیه تهدید بزرگ تری برای اردوغان است. لیر ترکیه سال گذشته ۲۸ درصد از ارزش خود را از دست داد و امسال، قیمت مواد غذایی ۳۰ درصد افزایش یافت. نرخ بیکاری از ژوئیه ۲۰۱۸ تا ژوئیه ۲۰۱۹ افزایشی ۴ درصدی داشته و به ۴,۵ میلیون نفر رسیده است. آنچه ترک ها را بیشتر تحت فشار قرار داده، افزایش شمار پناهجویان سوری است که در ترکیه مستقر می شوند. (تا ژوئن ۲۰۱۹ شمار پناهجویان سری در ترکیه به ۳,۶ میلیون نفر می رسید.) از این رو، جای تعجب نداشت که حزب عدالت و توسعه در انتخابات محلی در ماه های مارس و ژوئن کاهش محبوبیت خود در بسیاری از شهرهای بزرگ کشور از جمله آنکارا را شاهد بود.

اما به رغم همه این ترک ها، «دیوار آجری» که اردوغان در سال های گذشته با صبر و حوصله ساخته، هنوز پایرجا مانده است. حزب عدالت و توسعه حدود ۱۱ میلیون عضو دارد که تقریباً ۱۰ برابر شمار حزب جمهوری خلق تاسیس شده توسط آتاتورک در سال ۱۹۲۳، است. همسویی با حزب عدالت و توسعه اکنون به همان اندازه همسویی با حزب آتاتورک در دهه ۱۹۳۰، با فرصت های شغلی برای ترک ها از طبقات مختلف اجتماعی همراه است.

اردوغان اخیراً در اقدامی که می تواند نوعی کمک به زندگی نامه نگاران آتی باشد، سلطنت خود را به دوره های مختلف تقسیم بندی کرده است. او در یک مصاحبه تلویزیونی سال های اسلام گرایی در حزب رفاه و در مقام شهردار استانبول را دوران «کارآموزی» خود توصیف کرد و دوران فعالیت به عنوان نخست وزیر اصلاح طلب را دوران «مهارت اندوزی» خواند. اما سال های فعالیت او به عنوان رئیس جمهوری به شایستگی عنوان دوران «استادی» گرفته است. اردوغان ۶۵ ساله اکنون با فاصله اندکی از اقتدار کامل، فرمانروایی می کند و این مساله را پس از خیانت متحدان پیشین، اجتناب ناپذیر می داند. در کاخ ریاست جمهوری در تلویزیون های بزرگ اخبار سراسری کشور که بیشتر مورد توجه عموم هستند در حال نمایش و کارشناسان ملزم به رسیدگی سریع به مشکلات اساسی مورد توجه مردم هستند؛ اما قطعاً ده ها نیرو برای رسیدگی به مشکلات ملتی ۸۲ میلیون نفری کافی نیستند. برای نزدیک به یک قرن، وزرای منتخب مسئول رسیدگی به مشکلات مردمی بودند که به آنها رای دادند؛ امروز، اعضای هیئتی متشکل از کارشناسان آموزش، فرهنگ و فناوری مسئولیت توسعه سیاست ها را بر عهده گرفته اند. اقتصاد مبتنی بر بنگاه های مالی و فرهنگ جانبداری در سیاست، رسانه و بخش دولتی در حال گسترش است. اکثریت گرایی به طور فزاینده دارد به عاملی تاثیرگذار در سیاست داخلی تبدیل می شود. از دیدگاه حزب عدالت و توسعه، این شیوه های کنترلی برای حفظ نظم در یک کشور چند قومیتی و قطبی شده ضروری

هستند، اما در حقیقت این شیوه‌ها شکست‌های سیستماتیک دموکراسی ترکیه یعنی ضعف نهادها، عدم نظارت بر مطبوعات و سرعت بی‌رحمانه تغییرات فرهنگی در طول قرن گذشته را تشدید می‌کنند.

اما جامعه مدنی ترکیه به رغم وجود چنین چالش‌هایی همچنان قدرتمند مانده است. ترکیه ۵۲ میلیون کاربر فعال رسانه‌های اجتماعی دارد. در سال‌های اخیر ابتکاراتی با محوریت امنیت در شمارش آراء، بررسی حقایق در رسانه‌ها، حقوق «آل جی بی تی کیو» و منع خشونت علیه زنان توجه بسیاری را به خود جلب کرده‌اند. اورهان پاموک، رمان‌نویس ترکیه‌ای، می‌گوید: «هنگامی که یک کشور خیلی ثروتمند و پیچیده می‌شود، ممکن است که رهبر آن خود را بسیار قدرتمند تصور کند، اما تک‌تک افراد آن کشور نیز این قدرت را احساس می‌کنند.» با افزایش قدرت فردی در ترکیه و ظهور پوپولیسم اسلام‌هراس در اروپا، چالش بزرگ اردوغان در یک دهه آتی این خواهد بود که رای‌دهندگان را متقاعد سازد ترکیب او از خشم و صبر هنوز الگوی مناسبی برای پیشبرد امور است. او همچنین باید مردم را راضی کند که تنها اوست که می‌تواند ترکیه را به سمت امنیت سوق دهد. و هیچ‌شکی نیست که اردوغان برای موفقیت در این امر خطیر، همه‌توان خود را به کار خواهد گرفت.



رئیس جمهوری انتقام جو

چطور پوپولیسیم وحشیانه دوترته بر فیلیپین چیره شد؟

نویسنده: شیلا اس. گرنل

رودریگو دوترته در سال آخر تحصیل در دانشکده حقوق در کالج مردان کاتولیک در مانیل به یکی از همکلاسی هایش که لهجه غلیظ او را مورد تمسخر قرار داده بود، شلیک کرد. دوترته که در آن زمان به «رودی» مشهور بود، پسر استاندار وقت جزیره میندانائو در جنوب فیلیپین بود و همانند بسیاری دیگر از فرزندان نخبگان سیاسی فیلیپین از مزیت آموزش سطح بالا برخوردار بود. او در میان اسلحه، محافظان شخصی، هواپیمای شخصی پدرش و گشت و گذار با پسران مشهور محلی بزرگ شد. با این حال، لهجه دوترته در مانیل سبب شد که به عنوان یک

حاشیه نشین جنوبی شناخته شود. همکلاسی دوترته هم بر سر همین مساله به او طعنه زده بود. دوترته نزدیک به ۴۵ سال بعد و زمانی که در انتخابات ریاست جمهوری نامزد شده بود و برای حامیانش سخنرانی می کرد، یادآوری این خاطره گفت: «منتظرش ماند. با خود گفتم یک درس خوب به او می دهم.» طبق خاطرات دوترته، همکلاسی از تیراندازی جان سالم به در برده و احتمالاً درس خود را هم آموخته است. دوترته هم اگرچه از حضور در مراسم فارغ التحصیلی منع شد، اما مدرک حقوق خود را دریافت کرد. او گفت: «حقیقت این است که من به شلیک کردن به مردم عادت دارم.» حضار این جمله را نشنیده گرفتند.

این شیوه روایت متداول دوترته بود که در آن نه به عنوان متجاوز که به عنوان قربانی ظاهر می شد که برای دفاع از ناموس خود به اسلحه متوسل شده بود. او مسئولیت اجرای قانون را خود بر عهده گرفته بود، اما با چنین اقدامی کینه متجاوز مجازات شده را نیز به جان خریده بود. این هم یک شاخصه دیگر روایت های متداول دوترته بود: خودستایی در عین خودتخریبی. و پایان ماجرا با جمله «من به شلیک کردن به مردم عادت دارم»، اگرچه به صورت یک شوخی مطرح شد، اما بیشتر بیان حقیقت یا حتی یک تهدید بود. قدرت و زیبایی آن در مبهم بودنش بود.

در سراسر دوران کمپین های انتخاباتی، در طی ریاست جمهوری و در حقیقت در همه عمر دوترته، داستان های او بارها روایت شده اند و شیوه روایت آنها در میان عموم مردم طنین انداز شده است. تصویر او از اقتدار و قدرت عضلانی جذابیتی ماندگار دارد.

دوترته در نیمه دوره اول ریاست جمهوری خود از رضایتمندی نزدیک به ۸۰ درصدی برخوردار بود. این محبوبیت او به پیروزی نامزدهای متحدش در انتخابات میان دوره کمک کرد؛ برای اولین مرتبه در ۸۰ سال، هیچ یک از نامزدهای اپوزیسیون موفق به کسب کرسی در مجلس سنای فیلیپین نشدند. قانونگذاران متحد دوترته اکثریت را به دست آوردند و بدین ترتیب او کنگره را تحت کنترل گرفت و البته دیوان عالی را نیز با افراد مورد اطمینان خود پر کرد. حزب لیبرال با شکست قدرتمندترین نامزدهای آن در انتخابات که هم غیرمنتظره بود و هم شرم آور، به شدت آسیب دید. بخش گسترده ای از رسانه ترغیب به تمکین شدند و بسیاری از مردم جنگ رئیس جمهوری با مواد مخدر را مورد تشویق قرار دادند و روحانیت کاتولیک و مدافعان حقوق بشر را تنها گذاشتند.

دوترته در سومین سال ریاست جمهوری خود یک کارگزار پرقدرت و یک استاد تاکتیک های سیاسی تمام عیار بود. اعتراض ها و انتقادهای او از نخبگان، مصرف کنندگان مواد مخدر و مجرمان به نگرانی عمومی درباره نظام قضایی شکست خورده و طبقه حاکم بی پروا دامن زد. او با خشم درباره «مانیل امپریالیستی» و «ایالات متحده امپریالیستی» سخن گفت و به تفصیل از نارضایتی از نخبگان ملی و جهانی دم زد. دوترته بر یک موج سیاسی

جهانی سوار بود؛ موجی از حمایت عمومی از بی نظمی. اما چطور یک شهردار پیشین ۷۴ ساله اسلحه به دست از جبهه جنوبی فیلیپین توانست تا این اندازه خود را با شرایط سیاسی جهانی تطبیق دهد؟

دفترچه راهنمای داوائو

داوائو پیش از آنکه دوترته آن را به آزمایشگاه برند تجاری سیاست اعمال قدرت خود تبدیل سازد، یک شهر بندری در سواحل جنوبی میندائو و هدفی مهم برای شورش ها به رهبری کمونیست ها بود. فردیناند مارکوس، دیکتاتور بیمار فیلیپین، در اوایل دهه ۱۹۸۰ قدرت خود را از دست داد. در همان زمان، چریک های کمونیست به ویژه در میندائو قدرت بیشتری به دست آوردند. آنها در داوائو از میان زاغه نشین ها، در دانشگاه ها و در میان متخصصان طبقه متوسط که در دوران حاکمیت دیکتاتوری مورد سوء استفاده قرار گرفته بودند، پیروانی برای خود پیدا کردند.

کمونیست های فیلیپینی بیشتر در مناطق روستایی فعالیت می کردند و در اواسط دهه ۱۹۸۰ ارتشی حدوداً ۲۵ هزار نفری از روستایی ها تشکیل دادند. اما آنها در شهرها هم حضور داشتند. آنها به عنوان بخشی از آزمایشات خود در جنگ افزاری شهری، یگان های «گنجشک» را تشکیل دادند که در حقیقت جوخه های ۲ یا ۳ نفره بودند که به سرعت و پنهانی حرکت و نیروهای پلیس و سربازان در خیابان ها را خلع سلاح می کردند. پایگاه آنها در داوائو زاغه ای موسوم به آگدائو بود که به میدان جنگی بین چریک های شهرنشین و ارتش تبدیل گشت.

داوائو خیلی زود به پایتخت کشتارها در فیلیپین تبدیل گشت. در هر گوشه ای از خیابان می شد اجساد را پیدا کرد؛ گاهی هم اجساد قربانیان کشتارهای سیاسی و انتقام های شخصی و همچنین ضرب و شتم برای اخاذی را از آب می گرفتند. نظم و قانون فرو پاشیده بود. مارکوس در سال ۱۹۸۶ در پی قیام مردمی در خیابان های مانیل، سرنگون شد. دولت کورازون آکینو، رئیس جمهوری جدید فیلیپین، تحت فشار ارتش و ایالات متحده عملیات شدیدالحن سرکوب کمونیست ها



را به راه انداخت. داوائو در آن زمان به محلی برای آزمودن عملیات ضدتروریستی ایالات متحده تبدیل گشت.

رمزی کلارک، دادستان کل پیشین آمریکا در سال ۱۹۸۷ ریاست ماموریتی به فیلیپین را برعهده داشت که دریافت سیا در ظهور گروه های انتقام جو نقش داشته است. دولت ایالات متحده همچنین به عملیات مبارزه با شورش های ارتش فیلیپین در میندائو کمک فنی می کرد. در آن زمان، غیرنظامی ها به اسلحه و چاقوهای بلند مسلح

شده و در شکار کمونیست ها در خیابان ها پرسه می زدند. برنامه های رادیویی علیه سرخ ها نیز این انتقام جویان ضد کمونیست را بیشتر تحریک می کرد.

در این دوره ترس و وحشت بود که دوترته به عنوان یک دادستان دولت در سیاست داوآئو درگیر شد. پس از سقوط مارکوس و جایگزینی همه مقامات محلی، دوترته به لطف ارتباط مادرش با اپوزیسیون مخالف مارکوس معاون شهردار شد. دو سال بعد، در انتخابات شهرداری در برابر جون پالا، خبرنگار رادیویی که علیه کمونیست ها برنامه می ساخت، و یک سیاستمدار قدیمی تر رقابت کرد و پیروز شد. او به عنوان شهردار به طور همزمان نقش حامی و داور در میان گروه های رقیب را ایفا می کرد و در یک استراتژی «تفرقه بینداز و حکومت کن»، بین آنها اختلاف ایجاد می کرد. با کاهش درگیری ها، او پارتیزان ها از همه گروه ها را به کار گرفت و یک ضد کمونیست پیشین را انتخاب کرد تا در شهرداری برای او کار کند و به همه دار و دسته های جنایتکار و سرخ ها هشدار داد که به جای دیگری بروند. او با پلیس روابط خوبی داشت و رونالد دلا روزا، رئیس پلیس شهر، پسر خوانده او بود.

دوترته در ۲۲ سال شهرداری در داوآئو، به مثابه یک پدرسالار شهر را اداره می کرد. او مقررات منع آمد و شد برای اقلیت ها تعیین، سیگار کشیدن را در بیشتر اماکن عمومی ممنوع، فروش مشروبات الکلی را محدود و نقض کنندگان قوانین راهنمایی و رانندگی را سرکوب کرد. او همچنین برنامه های رفاه اجتماعی را ارتقاء داد، یکی از موفق ترین خطوط تلفن فوریت های ۹۱۱ را راه اندازی کرد، خدمات رسانی به زنان قربانی سوء استفاده های جنسی را در دستور کار قرار داد و برای نیازمندان کلینیک های درمانی ساخت. او با بریدن نوار قرمز تجارت را خشنود ساخت و در زیرساخت ها سرمایه گذاری کرد. شهروندان خسته از خشونت همگی از داوآئویی ایمن تر، کارآمدتر و تاثیرگذارتر استقبال کردند.

راز کثیف داوآئو

دوتره آزادانه از کتاب راهنمای کمونیست ها و ضدشورش ها وام گرفت. او رسانه ها را نه با نگرانی درباره کمونیست ها، که درباره جنایتکاران بمباران کرد. او هم مانند پالا از رسانه استفاده کرد و میزبان یک برنامه تلویزیونی هفتگی را بر عهده گرفت تا در آن درباره سارقان و فروشندگان مواد مخدر سخن بگوید. او در یکی از قسمت های برنامه «سندی تی وی» در سال ۲۰۰۱ نام ۵۰۰ فرد مظنون بر جرائم جنایی و مواد مخدر از فقیرترین محله شهر را اعلام کرد. کارولین آرگیلاس، یک خبرنگار در داوآئو، با شهردار درباره یک ماه پس از این قسمت برنامه مصاحبه کرد و گزارش داد که دست کم ۴ نفر از فهرست دوترته تا پیش از مصاحبه کشته شده بودند. ۱۷ فرد دیگر که به فروش مواد مخدر و دزدی تلفن همراه متهم بودند نیز در فاصله زمانی اندکی پس از آن کشته می شوند.

قاتلان عمدتاً افراد مسلح ماسک دار موتور سواری بودند که گاهی در روز روشن آدم می کشتند. گاهی قاتلان علامتی روی مقتول می گذاشتند که او را به عنوان فروشنده مواد مخدر یا دزد شناسایی می کرد. اینها کشتارهای

نمایشی بودند که هدف از آنها پاکسازی اهداف به عنوان هشدار برای دیگران بود. «جوخه مرگ داوائو» از اراذل و اوباش، چریکی های سابق و انتقام جویان ضد کمونیست بودند که جیب برها، فروشندگان مواد مخدر و دیگر جنایتکاران خرده پا را می کشتند. آمادو پیکاردال، کشیشی که در آن زمان در داوائو زندگی می کرد، به یاد می آورد که یک روز بعد از ظهر در سال ۲۰۰۸ در کلیسای خود در حال برگزاری مراسم عروسی بود: «بیرون صدای تیراندازی شنیدم. به دنبال جمعیت من هم بیرون رفتم تا بینم موضوع از چه قرار است. دیدم پسری حدودا ۱۵، ۱۶ ساله کشته شده و روی زمین افتاده است.» پیکاردال این اظهارات را در سال ۲۰۱۶ و تنها چند ماه پس از ریاست جمهوری دوترته بیان کرد: «افراد پلیس در همان نزدیکی بودند. اما آنها اسلحه های خود را در هوا شلیک کردند انگار که می خواستند به قاتلان فرصت دهند با موتورهای خود از آنجا بگریزند.» پیکاردال به ثبت و طبقه بندی بیش از ۱۴۰۰ مورد از قتل های جوخه مرگ در سال های ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۵ کمک کرده است. او سال ها علیه این کشتارها موعظه کرد و در ماه اوت سال ۲۰۱۸ بعد از آنکه متوجه شد افراد مسلح در میان حضار پنهان شده اند، مخفی شد. به گفته پیکاردال، جوخه مرگ داوائو تاکتیک های خود را از چریک های کمونیست وام گرفته بودند برخی از اعضای باقی مانده از یگان های گنجشک به این جوخه پیوسته بودند.



این راز کثیف داوائو بود. به استثنای شمار اندکی از اعضای رسانه، روحانیت کاتولیک و گروه های مدنی، بیشتر شهروندان منطق اجرای عدالت دوترته را پذیرفته بودند. دوترته شهردار سال ۲۰۰۱ به آرگیلاس گفت: «اگر بخواهم در این باره صادقانه صحبت کنم، ترجیح می دهم به جای اینکه قربانیان بی گناه جان خود را از دست بدهند، شاهد مرگ جنایتکاران باشم.» اما در حقیقت، بیشتر قربانیان جوخه مرگ جنایتکاران خرده پا بودند و نه قاتلان. به علاوه، معنای ضمنی این اظهار نظر این بود که شهروندان تنها دو گزینه دارند: بکشند یا کشته شوند.

از داوائو تا کاخ ریاست جمهوری

داوائو برای دوترته به مثابه کلاس درس دولت داری بود. او شهر را بازسازی کرد و شهر هم او را. داوائو همچنین بلیط دوترته برای ورود به انتخابات ریاست جمهوری بود: او وعده داد همانطور که صلح و سعادت را به شهر خود بازگردانده، برای کشورش نیز همین کار را کند. او نویسنده و قهرمان الگوی داوائوست. قرارداد اجتماعی ای که او به قانونگذاران در داوائو پیشنهاد شده بود، اینگونه بود: «من از شما مراقبت می کنم، اما سوالی نپرسید.» اکنون همین قرارداد به طور گسترده در سراسر فیلیپین در حال اجراست.

دوترته جدای از سابقه فعالیت در سمت شهردار داوائو، هیچ تجربه اجرایی دیگری ندارد. اداره داوائو همه چیزی است که او در موردش می داند. به همین دلیل است که ترجیح می دهد او را به جای «رئیس جمهوری»، «شهردار فیلیپین» بخوانند. نگرانی های شهردار بی اهمیت و کوچک هستند: جرائم؛ دست انداز ها و چاله ها در خیابان و مجوزهای تجاری. دوترته یک ایدئولوگ نیست. اظهارات او علیه نخبگان امپریالیست در ایالات متحده و گرایش او به چین و روسیه از ایدئولوژی نه، بلکه از احساسات او نشئت می گیرد. آنها درمانی برای غرور آسیب دیده او هستند. و آنها مهره های بازی سیاسی هستند: دوترته چه در سیاست خارجی و چه در امور داخلی از بازی دادن رقبا در برابر یکدیگر لذت می برد.

احساسات، تجربیات و دوستان دوترته هستند که سیاست های او را تعریف می کنند. او به فیلیپین وعده یک دولتمرد را نداده است؛ او به آنها دوترته به عنوان مجازات کننده مجرمان، انتقام جوی غرور آسیب دیده فیلیپینی ها و مردی را پیشکش کرده که جاده می سازد، ترافیک را کاهش می دهد و اوضاع را در میانه بن بست های دموکراسی پیش می برد.

حلقه افراد قابل اعتماد دوترته از افرادی تشکیل شده است که در داوائو آنها را می شناخت و با آنها کار می کرد. نزدیک ترین مشاور سیاسی دوره اول ریاست جمهوری دوترته، لئونسیو ایواسکو جونیور، یک کشیش کاتولیک بود. کریستوفر «بونگ» گو هم که در داوائو مشاور دوترته بود، او را در کاخ ریاست جمهوری هم همراهی می کرد. گفته می شود گو که اکنون یک سناتور است در حال حاضر بیشترین تاثیرگذاری را بر دوترته دارد. برخی از دیگر اعضای با نفوذ کابینه رئیس جمهوری از جمله کارلوس دومینگوئز سوم، وزیر دارایی، و عیسی دورزا که تا سال گذشته مشاور ریاست جمهوری در روند صلح بود، از همکلاسی های دوران کودکی دوترته بودند.

استراتژی پلیسی دوترته نیز از دوران فعالیت او در داوائو الهام گرفته شده است. معمار کمپین مبارزه با مواد مخدر و اولین رئیس پلیس در ریاست جمهوری دوترته، دلا روزا، رئیس پلیس پیشین داوائو و سناتور کنونی، بود. دلا روزا مبدع روشی بود که در آن ماموران پلیس و مقامات استانی درب خانه مظنونین به فروش مواد مخدر را می

زندند و از آنها درخواست می کردند به فعالیت خود در این زمینه پایان دهند. دلا روزا روز اول فعالیتش به عنوان بالاترین مقام پلیس فیلیپین، به همه پایگاه های پلیس دستور داد که این عملیات را در سراسر کشور آغاز کنند. بسیاری از آنها که درب منزلشان به صدا در آمده بودند، نهایتاً مردند؛ یا در عملیات پلیس کشته شدند با قاتلان ماسک دار آنها را کشتند. جنگ دوترته علیه مواد مخدر همانند علامت تجاری اوست: تهیه فهرستی از اسامی مظنونین؛ اعلام عمومی نام های آنها و تهدید آنها در ملاء عام؛ اعدام توسط موتور سواران مسلح؛ علامت های دست نوشته در کنار اجساد؛ برخورد با مواد مخدر به عنوان تهدیدی اساسی. حقیقت این است که میزان استفاده غیرقانونی از مواد مخدر در فیلیپین از ایالات متحده یا تایلند کمتر است، اما هشدارهای دوترته درباره این مشکل سبب شده مردم به شدت نگران شوند.



حتی حالا هم دوترته بخشی از هفته را در داوائو می گذراند و می گوید گرم گرفتن با جامعه مانیل برای او دشوار و ناخوشایند است. این ناراحتی دوترته در طبقه متوسط جدید که هواداران دو آتسه او هستند نیز طنین انداز شده است. طبقه ای که کارگران فیلیپینی سراسر جهان را که به عنوان پرستار بچه، پرستار، دریانورد و کارگران ساختمانی کار می کنند و همچنین افرادی که در مراکز تماس کشور در مانیل و سایر شهرها مشغول به کار هستند، را تشکیل می دهند.

هوادارن دوترته را مردان و زنان بی پروا، سخت کوش و مشتاق تشکیل داده اند. اقتصاد جهانی به آنها فرصتی برای رهایی از فقر داده، اما آنها را قروتمند نمی کند. شرایط آنها از فقرا بهتر است، اما همچنان انتخاب های محدودی در زندگی دارند. آنها نمی توانند آپارتمان های فانتزی داشته باشند یا در مراکز خرید لوکس از مارک های گران قیمت خرید کنند. آنها نگران جنایات کوچک، رفت و آمدهای طولانی و چشم انداز زندگی فرزندانانشان هستند. آنها از ثروتمندان که در چند سال گذشته از همه مزیت های اقتصادی با رشد نسبی ۵، ۶ درصدی برخوردار بوده اند، ناراضی هستند. آنها از فقرا که از مزایای برنامه های مبارزه با فقر بهرمنند بوده اند هم چندان دل خوشی ندارند. آنها از اینکه از قانون پیروی می کنند، مالیات خود را می پردازند، ساعات طولانی کار می کنند و باز هم تحت فشارند، عصبانی هستند. جولینو تیهانکی، دانشمند علوم سیاسی فیلیپینی اینطور توضیح می دهد: «پدیده دوترت قیام فقرا نیست؛ نخبه محور است. اعتراض خشم آلود افراد ثروتمند، تازه ثروتمند شده، خوب و طبقه متوسط نسبتا موفق (از جمله کارگران مرکز تلفن، رانندگان اوبر و کارگران فیلیپینی در خارج از کشور است. با این حال، طبقه متوسط به رغم رشد قابل توجه اقتصادی در ۶ سال ریاست جمهوری آکینو به جای اینکه در شرایط بهتری قرار بگیرد، با کمبود خدمات عمومی، ترس ها در خیابان ها و ترافیک هوایی، ترس از بین رفتن صلح و نظم و نابود شدن مالیات هایی که پرداخته در میانه فساد به رغم وعده های حکومت داری بهتر را شاهد بوده است.»

اختلال دوترته

هیچ شکی نیست که دوترته یک اختلال گر است. او در تلاش ها برای پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری بر پول و ماشین های بازیکنان باثبات تر سیاسی چیره شد. مبارزات انتخاباتی او به داوطلبان بدون حقوق و فیس بوک متکی بود؛ دوترته را می توان اولین رئیس جمهوری فیلیپین دانست که با قدرت رسانه های اجتماعی در انتخابات پیروز شده است. دوترته برخلاف روسای جمهوری پیشین فیلیپین، هرگونه ادعای احترام به هنجارهای دموکراتیک را کنار گذاشته، مدافعان حقوق بشر را به سخره گرفته، کشتارهای پلیس را مورد تایید قرار داده و عموم مردم را به خشونت علیه مصرف کنندگان مواد مخدر و مجرمان ترغیب کرده است.

شاید بتوان گفت که مهم ترین اقدام دوترته در مقام ریاست جمهوری، از بین بردن نظارت های سازمانی بر قدرت رئیس جمهوری بوده است. او مطبوعات مستقل را سرکوب، سناتور که درباره گذشته جوخه مرگ تحقیق می کرده را زندانی و برکناری قاضی مستقل دیوان عالی را مهندسی کرده است. او منتقد جدی کلیسای کاتولیک است که سابقه ایستادگی در برابر فشارهای ریاست جمهوری را داشته و او کسی است که با نزدیک شدن به چین و دوری از ایالات متحده، سیاست خارجی فیلیپین را دگرگون کرده است.

دوترته اولین رهبر فیلیپینی نبود که بر موج پوپولیستی سوار شد. او تقریبا ۳۰ سال پس از سقوط دیکتاتوری مارکوس به قدرت رسید. آن زمان، دموکراسی نخبگان که از خاکسترهای حاکمیت استبدادی برخاسته بود،

درخشش خود را از دست داده بود. طبقه سیاسی که در دوران پس از مارکوس برای اداره دولت انتخاب شدند، عمدتاً افرادی فاسد، فاقد صلاحیت یا بی تفاوت به گرفتاری‌های مردم عادی بودند. در سال ۱۹۹۸ جوزف استرادا، ستاره سابق سینما، با ایجاد وجهه مدافع فقرا برای خود، رئیس جمهوری شد. در سال ۲۰۰۴ هم بهترین دوست او یعنی فرناندو پو جونیور، ستاره کاریزماتیک فیلم‌های اکشن با سوار شدن بر همان موج تا آستانه ریاست جمهوری پیش رفت. این سیاستمداران ستاره سینما توانسته بودند یک پایگاه انتخاباتی مستحکم در میان فقیرترین فیلیپینی‌ها به دست آورند.

تفاوت دوترته با این ستارگان سینما در تصمیم‌گیری او به تلاش برای جلب حمایت طبقه متوسط مشتاق به جای فقرا، است. در حقیقت، طبقه متوسط در دوران ریاست جمهوری دوترته از شرایط خوبی برخوردار شده‌اند. او امکان تحصیل رایگان آنها در دانشکده‌ها را فراهم آورده، مرخصی زایمان را طولانی کرده، درآمد کارمندان دولت را افزایش و در همه اماکن عمومی وای‌فای رایگان ارائه داده است. او همچنین وعده داده که از شدت ترافیک بکاهد و مسیرها را کوتاه کند: برنامه ۱۷۰ میلیارد دلاری او موسوم به «ساختن، ساختن، ساختن» که سرمایه آن عمدتاً توسط چین و ژاپن فراهم شده، مربوط به ساخت مسیرهای دریایی، هوایی و زمینی در مناطق پر جمعیت کشور است.

دوترته ریاست جمهوری را طوری تعریف کرده که انگار شهرداری در سطح گسترده تریست. پس از سقوط مارکوس، اصلاح‌گران دموکراتیک قدرت را به دست دولت‌های محلی سپردند و بدین ترتیب، روسای محلی و قبایل سیاسی را قدرتمند ساختند و دوترته هم یکی از آنها بود. این خانواده‌ها در سراسر کشور بر ادارات دولتی سلطه یافته بودند و دولت را بر مبنای منافع شخصی و با هدف گسترش هژمونی خود اداره می‌کردند.

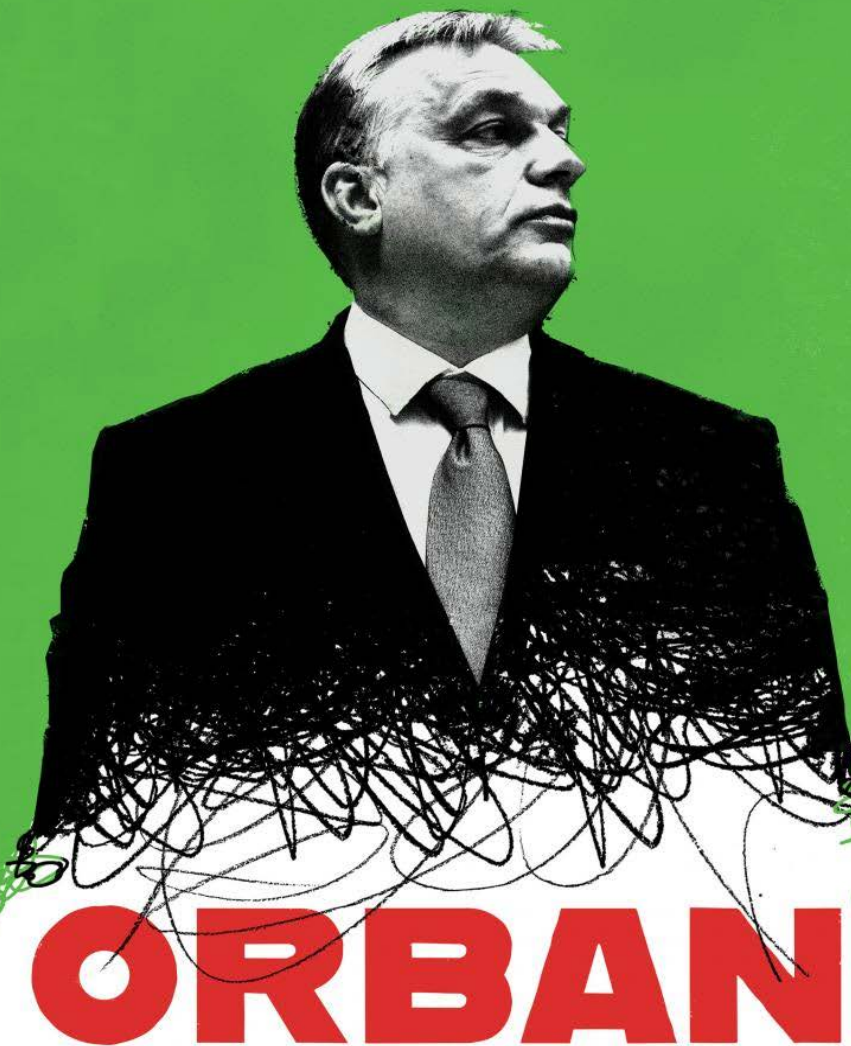
دوترته متعلق به طبقه‌ای از مقامات محلی است که از طریق اجرای محرک‌های اقتصادی با هدف ترغیب به فعالیت‌های کارآفرینی و توسعه‌داری، در قدرت مانده‌اند. مقاماتی که برای شرکت‌ها مزایای سخاوتمندانه مالی در نظر گرفته‌اند، زیرساخت‌ها را ارتقاء داده و بوروکراسی کارآمدی ایجاد کرده‌اند و مکانی امن برای تجارت فراهم آورده‌اند. پروژه‌های دولتی و املاک اغلب به بی‌خانمان شدن فقرا می‌انجامیدند و حاشیه شهرها که به محل زندگی این فقرا تبدیل می‌شد، عمدتاً فضایی مناسب برای مواد مخدر، خشونت، بیماری و جرم و جنایت بود. جنگ دوترته علیه مواد مخدر به دلیل گستردگی، سرعت و کشتارهای آشکار آن قابل توجه است؛ اما در عین حال، جنگ علیه فقرای بی‌خانمان نیز به شمار می‌رود.

اقدامات دوترته سبب شد که دیده بان حقوق بشر در سال ۲۰۱۵ به او لقب «شهردار جوخه مرگ» را بدهد. اما او در این رویکرد افراطی تنها نبود؛ کشتار غیرقانونی جنایتکاران و مخالفان در مکان‌هایی مانند سیبو، در منطقه

مرکزی کشور، و در استان های بولاکان، کاویته و لاگونا در نزدیکی پایتخت و جایی که تجارت در آنها رونق گرفته بود، نیز سابقه داشت.

ریاست جمهوری دوترته از بسیاری جهات نشان دهنده استمرار شرایط در فیلیپین است و نه تغییر در آن. او بسیاری از سمت های دولتی را در اختیار افراد نزدیک به خود قرار داده که برخی از آنها به فساد متهم بوده اند. دوترته هم مانند روسای جمهوری پیش از خود، بر اتحاد شکننده خانواده های سیاسی حکومت می کند. بنیگنو آکینو سوم، رئیس جمهوری پیش از دوترته، از حمایت نخبگان با ذهنیت لیبرال برخوردار بود که پس از سقوط مارکوس به قدرت رسیده بودند. ائتلاف دوترته از حامیان مارکوس و دیگر خانواده هایی تشکیل شده که توسط لیبرال ها نفوذ خود را از دست داده بودند. این ائتلاف شاید تا زمانی که دوترته در قدرت است دوام آورد؛ اما رئیس جمهوری تا کنون تمایلی به ایجاد حزبی که پس از خودش دوام آورد نشان نداده است. برخی از متفکران پیشرو در کابینه او تلاش کرده اند تا یک جنبش سیاسی بنیادین موسوم به «کیلوسانگ پاگباگو» یا همان «جنبش برای تغییر» تشکیل دهند، اما تاکنون پیشرفت چندانی در این زمینه نداشته اند.

ناراندرا مودی، نخست وزیر هند، بر مبنای ملی گرایی هندو هم یک حزب سیاسی ریشه دار ایجاد کرد و هم یک جنبش سیاسی. ویکتور اوربان در مجارستان هم یک توجیه روشنفکری برای رد دموکراسی لیبرال و نظم لیبرال بین المللی ارائه کرد. دوترته در قیاس با این دو هیچ کار قابل توجهی انجام نداده است. مبارزه او با لیبرالیسم احتمالاً به دلیل نبود جنبش، حزب یا ایدئولوژی ماندگاری که میراثش را ادامه دهد، دوام چندانی نخواهد داشت. او چندین مرتبه به دخترش سارا که با شهرداری داوائو جا پای دوترته گذاشته، به عنوان جانشین احتمالی خود اشاره کرده است. درست مطابق شیوه قدیمی فیلیپینی، دوترته نهایتاً به خانواده رو می کند. اما در حال حاضر، شخصیت کاریزماتیک و سیاه دوترته است که کشور را در اسارت نگه داشته است.



ORBAN

تحول اجباری در مجارستان

چرخش اوربان: دفاع از دموکراسی تا استبدادگرایی

نویسنده: پائول لندوای

روند فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان سلطه و تمرکز آن بر اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ آغاز شد؛ اما در مجارستان هنوز نشانه ای از این مساله دیده نمی شد. مسکو هنوز حدود ۷۰ هزار سرباز، هزار تانک و هزار و ۵۰۰ خودروی زرهی داشت. یانوش کادار که در مجارستان رژیم سرکوب گر متحد شوروی را تشکیل داده بود، پس از

سه دهه حکومت، سال پیش از این تحولات در میانه وخامت شرایط اقتصادی و به دلیل مبتلا شدن به سرطان، کناره گیری کرده بود. اما رژیمی که با مرکزیت حزب کارگران سوسیالیست مجارستان کادار تشکیل شده بود، همچنان با تکیه بر یک دستگاه امنیتی عظیم و شبکه ای از شبه نظامیان مسلح در قدرت ماند.

با این حال، زمان با گروه های مخالف که به دنبال بهره برداری از فروپاشی شوروی بودند، یار بود. آنها ۱۶ ژوئن تظاهرات گسترده ای در میدان قهرمانان در مرکز بوداپست برگزار کردند. در این گردهمایی که هم مراسم یادبود بود و هم تجمعی اعتراض آمیز، حدود ۲۵۰ هزار نفر حضور داشتند. در وسط میدان یک بنای یادبود وجود داشت که ۶ تابوت روی پله های آن گذاشته بودند. ۵ تای آنها حاوی بقایای اجساد رهبران اصلی قیام علیه شوروی در ۱۹۵۶ بودند که در جریان محاکمه های پنهانی به اعدام محکوم شدند. تابوت ششم خالی و نمادی از ۳۰۰ نفر دیگری بود که به دلیل ایفای نقش در قیام اعدام شدند. مردم در ادامه گردهمایی تابوت ها را دفن کردند تا آرامگاهی که شوروی از این افراد دریغ کرده بود را به آنها بدهند.

این گردهمایی که به طور زنده از تلویزیون مجارستان پخش می شد، با شش سخنرانی به پایان رسید. آخرین سخنرانی را ویکتور اوربان، یک فعال نسبتاً ناشناس ۲۶ ساله با ریش نامرتب، انجام داد. این سخنرانی تنها ۷ دقیقه طول کشید، اما جمعیت حاضر در میدان و بیننده های تلویزیونی را به هیجان آورد. اوربان که سال پیش از این مراسم به تاسیس اتحاد دموکرات های جوان (فیدس) کمک کرده بود، گفت: «اگر به قدرت خود اعتماد داشته باشیم، می توانیم به دیکتاتوری کمونیستی پایان دهیم.»

اگر به اندازه کافی مصمم باشیم، می توانیم حزب حاکم را به مواجهه با انتخابات آزاد وادار کنیم. اگر ایده های سال ۱۹۵۶ را فراموش نکنیم، به دولتی رای خواهیم داد که بلافاصله مذاکره درباره خروج فوری نیروهای روسی را آغاز کند. اگر به اندازه کافی شجاعت داشته باشیم، تنها در آن زمان خواهیم توانست به اراده انقلاب خود را تحقق بخشیم.

در مجارستان آن زمان چنین مخالفت صریحی با شوری غیرعادی بود. این سخنرانی سبب شد که اوربان در داخل مجارستان مشهور شود و در خارج مورد توجه قرار بگیرد. در آن به نظر می رسید که او نوید آینده روشن و دموکراتیک مجارستان را می دهد. اما اکنون که ۳۰ سال از آن روز گذشته، تحولی عجیب رخ داده و اوربان از یکی از امیدوارکننده ترین مدافعان دموکراسی مجارستان به فرشته مرگ آن تبدیل شده است. اوربان در ۱۰ سال گذشته در مقام نخست وزیر مجارستان به طور سیستماتیک نهادهای دموکراتیک این کشور را برچیده، حاکمیت قانون را تضعیف کرده، نظارت های قانونی را از بین برده، رسانه های مستقل را تحت فشار گذاشته و نظام دزدسالاری را بنا نهاده که به رفقا پاداش می دهد و منتقدان را مجازات می کند. دولت او بر سرکوب های آشکار متکی نیست. در مقابل، او با افزایش شمار جیره خورهای بی خاصیت، ارتشی از افراد وفادار را گرد خود جمع آورده

که خیلی فراتر از دولت، پلیس، خدمات امنیتی و ارتش فعالیت می کنند. مجارستان امروزی را در بهترین حالت می توان «دموکراسی غیرلیبرال» توصیف کرد؛ اوربان خود برای توضیح دیدگاهش از کشور از این واژه استفاده کرده است. اما دیگران بر این باورند که کشور دولت دموکراتیک را به کلی پشت سر گذاشته و اکنون یک حکومت استبدادی تمام عیار دارد.

به نظر می رسد جوانی که با لفاظی های پرشور خود مجارستانی ها را در سال ۱۹۸۹ برانگیخت، ایده آل گرا نبود؛ یک فرصت طلب بود که داشت طعم قدرت را می چشید. هیچ ناراحتی روحی یا تحولی نمی تواند چرخش ایدئولوژیکی او در سال های بعد را توجیه کنید؛ این چرخش ظاهرا بیشتر نتیجه یک سری محاسبات سیاسی زیرکانه بوده است. اوربان در اقدامی که با اراده انقلابیون مجارستان فاصله زیادی داشت، تمایل خود به قدرت را تحقق بخشید.



اقتدارگرایی که زمانی یک لیبرال جوان بود

اوربان در سال ۱۹۶۳ در دهکده کوچکی از آلکسوتدوبوز، در نزدیکی بوداپست، متولد شد. او، والدین و برادر کوچکترش ابتدا در خانه شلوغ پدربزرگ و مادربزرگش زندگی می کردند. وقتی ویکتور ۱۰ ساله بود، به دلیل مشاجره مادر و مادربزرگش، به همراه خانواده اش به خانه ای ویران در انتهای خیابان اصلی دهکده بزرگتر فلکسات نقل مکان کردند. او در خانه ای منظم، اما به شدت فقیر بزرگ شد. اوربان به خاطر می آورد که او و خواهر و برادرهایش در کودکی مجبور بودند به سختی در مزارع کار کنند: چغندر از خاک بیرون بکشند، سبب زمینی ها را دسته کنند و به خوک ها و مرغ ها غذا بدهند. خانه آب لوله کشی نداشت. اوربان سال ها بعد استفاده از حمام

برای اولین مرتبه در سن ۱۵ سالگی با دوش آب گرم از طریق باز کردن شیر آب را یک «تجربه فراموش نشدنی» توصیف کرد.

شرایط مالی خانواده اوربان در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بهتر شد چون پدرش مدرک دانشگاهی گرفته بود و در حزب حاکم کارگران سوسیالیست در حال ترقی بود. اوربان دانش آموز باهوشی بود و والدینش او را به یک مدرسه گرامر برگزیده فرستادند. اما سال ها بعد او در مصاحبه ای خود را در دوران کودکی «به طرز باورنکردنی بد» توصیف کرد. بدرفتار، گستاخ و خشن. او افزود: «در خانه مدام با نظم و انضباط مشکل داشتیم. پدرم سالی یکی دو بار کتکم می زد.» دوران جوانی، خدمت اجباری کوتاه مدت در ارتش و سال های تحصیل در دانشگاه هم خلق و خوی چندان تغییری نکرد: «اگر یک ضربه بخورم، دو تا می زنم.»

یکی از فیلم های مورد علاقه اوربان «روزی روزگاری در غرب» که یک فیلم وسترن ساخت ۱۹۶۸ به کارگردانی سرژیو لئون است، در دهه ۱۹۷۰ و زمانی که او یک نوجوان بود وارد مجارستان شد. داستان فیلم به قتل یک خانواده مربوط می شود؛ در پایان، شخصیت انتقام گیر که نقش آن را چارلز برونسون بازی کرده، به سرکرده گروه گانگستری پشت این کشتار شلیک می کند و بدین ترتیب، عدالت برقرار می شود. اوربان یک مرتبه به یک زندگی نامه نویسنده در توضیح آنچه از فیلم آموخته، گفت: «پایداری و پیروزی. اینکه قهرمان می تواند شلیک کند و می داند چطور مشت بزند کافی نیست؛ او همچنین باید بداند چطور از مغز خود استفاده کند و بلندی طبع نشان دهد. این خیلی مهم است. باید دشمن خود را بشناسید و او را درک کنید. باید بدانید که چه چیزی بر او تاثیر می گذارد و آنگاه، وقتی زمانش رسید، نباید از جنگ عقب بکشید؛ باید حمله کنید و پیروز شوید.»

گابور فودور، رقیب اوربان که زمانی یکی از دوستان نزدیک او بود، یک مرتبه به این مساله اشاره کرد که اوربان حتی زمانی که خیلی جوان بود، همین روحیه سلطه جو، شیوه تفکر و رفتارهای لجوجانه ای را داشت که امروز هم می توان در او مشاهده کرد. اما به گفته فودور، جدای همه این رفتارها اوربان «صادق و دوست داشتنی» بود. مجموعه این صفات دو قطبی بودن اوربان را نشان می دهد و احتمالا می تواند به توضیح تغییر شخصیت سیاسی او در مراحل بعدی زندگی کمک کند.

اوربان که در دانشکده ویژه ببو استوان بوداپست حقوق می خواند، عضو گروه صمیمی و کوچک لیبرال ها شد. یکی از حامیان اصلی دانشکده جورج سوروس، سرمایه گذار آمریکایی متولد مجارستان و نیکوکاری بود که سخاوتمندانه یک مجله دانشجویی، کلاس های زبان و سفرهای خارج از کشور را تامین مالی می کرد. اوربان در سال ۱۹۸۸ به صورت پاره وقت در سازمان سوروس که بعدتر به بنیادهای جامعه باز تبدیل گشت، مشغول به کار شد. این سازمان همچنین به اوربان برای حضور در دانشگاه آکسفورد و تحقیق درباره ایده جامعه مدنی در فلسفه سیاسی اروپا کمک مالی اعطا کرد.

اولین انتخابات آزاد مجارستان در سال ۱۹۹۰ برگزار و به روی کار آمدن یک دولت ائتلافی راست میانه به رهبری جوزف آنتال منجر شد. فیدس (اتحاد دموکرات های جوان) که به یک حزب سیاسی تبدیل شده بود، از مجموع ۳۸۶ کرسی پارلمانی ۲۲ کرسی به دست آورد. حزب همچنان به تصویر جوان پسند خود صادق ماند. اوربان و دیگر سیاستمداران فیدس ریش نامرتب، موهای بلند، شلوار جین و پیاهن با یقه باز خود را نگه داشتند. از اصلاحات لیبرال دفاع کردند و اقدامات ملی گرایانه و ضد سامی در ائتلاف حاکم را محکوم کردند. اوربان خود از اشخاصی بود که لفاظی های پوپولیستی احزاب حاکم را به سخره می گرفت و از رهبران آنها که با مخالفت به سیاست های دولت با بیان اینکه باعث تضعیف جایگاه مجارستان می شوند، برخورد می کردند، انتقاد می کرد.

او می گفت چنین اظهاراتی به آینده دموکراسی کمک نمی کند. چنین نگرشی نشان می دهد که رهبران احزاب حاکم تمایل دارند احزاب و رای دهندگان خود را با ملت، با کشور، ادغام کنند. گاهی اوقات، در لحظه های هیجانی، آنها فراموش می کنند که قدرتشان نتیجه تصمیم شمار معینی از شهروندان مجارستانی بوده و آنها مدافع منافع ابدی همه مردم مجارستان نیستند.

این توصیف درباره برخی عناصر در دولت آنتال کاملاً به جا بود و به نوعی، شیوه پوپولیستی که اوربان خود بعدتر اتخاذ کرد را پیش بینی می کرد. اوربان و جمع فیدس به رغم وعده های لیبرالیستی خود، رابطه خوشایندی با نسل قدیمی تر لیبرال ها به ویژه ائتلاف دموکرات های آزاد که بسیاری از اعضای آن شخصیت های دانشگاهی از خانواده های بورژوازی و عمدتاً یهودی بودند، نداشتند. برخلاف رهبران فیدس که عمدتاً وکلای مناطق روستایی یا شهرهای کوچک بودند، اعضای ائتلاف دموکرات های آزاد مطالعات خوب و دید بازی به جهان داشتند و زبان های خارجی را به خوبی می دانستند. اوربان و دوستانش در ابتدا لیبرال های قدیمی تر را تحسین می کردند، اما خیلی زود به آنها به عنوان افرادی مغرور نگریدند.

دروغ های بی حد و مرز

طبق نتایج یک نظرسنجی که در سال ۱۹۹۱ برگزار شد، اوربان که آن زمان هنوز ۳۰ سال هم نداشت، سومین سیاستمدار محبوب مجارستان بود. دو سال بعد او رئیس فیدس شد. آینده روشن به نظر می رسید؛ اما حزب او در انتخابات سراسری سال ۱۹۹۴ شکست شدیدی خورد. کمونیست های پیشین حزب سوسیالیست مجارستان ۵ برابر انتخابات قبلی رای آوردند و با دموکرات های آزاد ائتلاف تشکیل دادند؛ دو حزب مشترکاً کنترل بر ۷۲ درصد از کرسی های پارلمان را به دست آورده بودند و در مقابل، فیدس به کوچک ترین حزب در پارلمان تبدیل شده بود. این اتفاق بی اعتمادی اوربان و دوستانش به لیبرال های قدیمی تر را که پیشتر مخالف سرسخت رژیم کمونیستی بودند و بعدتر به دولتی به رهبری کمونیست های پیشین پیوستند، تشدید کرد.

اوربان که در آن زمان هیچ راه دیگری برای بقای سیاسی پیش پای خود نمی دید، حزب را به یک تغییر سیاسی با گرایش راست وادار کرد. شورشی های نخستین فیدس لباس های محافظه کارانه پوشیدند و موهای خود را آراستند. سخنرانی های آنها با اعتراف به ایمان به ملت، به سنت مگیار (مجارستانی)، به سرزمین مادری، منافع ملی، احترام ، ارزش های طبقه متوسط، خانواده و عشق به کشور همراه شد. این اولین قدم اساسی در چرخش چند دهه ای اوربان به یک پوپولیست راست گرای استبدادی بود. ظاهرا هیچ جستجوی عمیق و روحانی ایدئولوژیکی در کار نبوده و مساله صرفا محاسبات عاقلانه درباره چیزی است که می توانسته آنها را به قدرت برساند.

دولت سوسیالیست-دموکرات های آزاد تحت فشار یک بسته نامحبوب اصلاحات اقتصادی و یک رسوایی فساد دچار مشکل شد و حزب اوربان توانست در انتخابات سال ۱۹۹۸ به پیروزی برسد. اوربان نخست وزیر شد. در ۴ سال پس از این اتفاق اقتصاد مجارستان عملکرد خیلی خوبی داشت و اوربان بسیار محبوب بود. با این حال، در اتفاقی که تعجب بسیاری را برانگیخت، فیدس در انتخابات سال ۲۰۰۲ شکست خورد. یکی از دلایل این شکست این بود که اوربان نتوانست بین حزب خود با گروه های راست افراطی که آشکارا یهود ستیز بودند و حتی از رژیم متحد نازی ها که در دهه ۱۹۴۰ بر مجارستان حاکم بود تعریف می کردند، فاصله ایجاد کند.



حزب اوربان ۴ سال دیگر را به عنوان اپوزیسیون گذراند و در انتخابات ۲۰۰۶ هم نتوانست به پیروزی دست یابد. اما چند ماه بعد یک بمب سیاسی در مجارستان منفجر شد. یک پیام صوتی ظاهر شد که در آن صدای فرنز جورجانی، نخست وزیر سوسیالیست، شنیده می شد که سعی داشت اعضای

حزب را متقاعد کند برخی از اصلاحات دردناک اقتصادی اجتناب ناپذیر بوده اند: «هیچ چاره دیگری نداشتیم چون ما گند زده بودیم. نه فقط یک ذره، که تماما گند زدیم. هیچ کشور دیگری در اروپا حماقت های ما را مرتکب نشده است. آنقدر در این دو سال گذشته دروغ گفتیم که سرمان بر باد می رود.»

این اظهارات که بعدتر به «سخنرانی دروغ» جورچانی مشهور شد، خانه به خانه و رسانه به رسانه گشت و به حمله ای بزرگ و احساسی از سوی اپوزیسیون منجر شد و اوربان رهبری اقدام علیه دولت «نامشروع» را بر عهده گرفت. سال های پس از آن نشان دادند که اوربان به عنوان رهبر اپوزیسیون بسیار موثر عمل می کند. حزب فیدس ویکتور اوربان در انتخابات سال ۲۰۱۰ توانست ۵۷ درصد آرا و ۲۶۳ کرسی در پارلمان به دست آورد. این اولین مرتبه در تاریخ مجارستان دموکراتیک بود که یک حزب سیاسی اکثریت دو سومی را در پارلمان به دست آورد. در نزدیک به دو دهه ای که از آن زمان گذشته، اوربان از همین اکثریت برای تغییر و تحول در قانون اساسی، نهادها و جامعه مجارستان استفاده کرده است.

کشور مافیایی

اوربان پس از آنچه «انقلاب در صندوق های رای» می پنداشت، یک دولت جدید تشکیل نداد بلکه در صدد تغییر رژیم برآمد. او در کمپین های انتخاباتی حتی یک کلمه درباره اصلاحات قانون اساسی سخن نگفته بود، اما در سال ۲۰۱۱ با افتخار از پیش نویس قانون اساسی جدید موسوم به «قانون اساسی مجارستان» خبر داد. قانون اساسی جدید بی هیچ وقفه ای و بدون اینکه مفاد آن به اطلاع عمومی برسد، به پارلمان ارائه شد. همه پرسى در کار نبود. قربانی اصلی این قانون اساسی جدید دستگاه قضایی مجارستان و به ویژه دادگاه قانون اساسی بود که قضات آن دیگر همانند گذشته توسط یک کمیته متشکل از همه احزاب انتخاب نمی شدند و مستقیماً توسط پارلمان تعیین می شدند و با توجه به اینکه حزب فیدس اکثریت در پارلمان را در اختیار داشت، اوربان می توانست دادگاه را با قضات مورد اعتماد خود پر کند. او همچنین قدرت و اختیارات خود را افزایش داد. پارلمان تحت سلطه حزب فیدس در سال ۲۰۱۳ به لغو قدرت دادگاه قانون اساسی در بازنگری قوانین مربوط به مسائل مالی کشور رای داد و یک سری قوانین تحت حمایت حزب فیدس را که پیشتر از سوی دادگاه قانون اساسی رد شده بودند، وارد قانون اساسی کرد.

اوربان رسانه ها را نیز تحت نظر داشت. او رسانه هایی که با بودجه دولتی فعالیت می کردند را در شکست انتخاباتی حزب خود در سال ۲۰۰۲ مقصر می دانست و از همان زمان به دنبال سرکوب آنها بود. او با حمایت پارلمان همه شبکه های تلویزیونی و رادیویی فعال با بودجه دولتی را تحت سرپرستی حامیان حزب فیدس قرار داد و یک نهاد متمرکز رسانه ای برای نظارت بر این سازمان تاسیس کرد و مقامات مورد اعتماد فیدس را در دوره ای ۹ ساله به عنوان مسئولان آن تعیین کرد. نتیجه این شد که شبکه های عمومی در مجارستان امروزه در قیاس با دوره آخر رژیم کمونیستی تحت نظارت بیشتری قرار دارند. موقعیت مجارستان در شاخص آزادی مطبوعات جهانی که توسط گزارشگران بدون مرز تعیین می شود، از بیست و سوم در ۲۰۱۰ که فیدس به قدرت رسید، امسال به هشتاد و هفتم سقوط کرده است.

بخش دیگری از استراتژی اوربان ایجاد یک نخبه اجتماعی اقتصادی بوده که روابط خود با فیدس را پنهان می کرده است. تحت نظر اوربان روند اعطای قراردادهای دولتی فاسد و به میزان حیرت آوری به نفع تجارت های مرتبط با فیدس بوده است. شفافیت بین المللی گزارش داده است که در سال ۲۰۱۸ حدود ۴۰ درصد از تدارکات دولتی در مجارستان تنها یک تهیه کننده داشتند. بالین مگیار، جامعه شناس و عضو موسس حزب دموکرات های آزاد، مجارستان تحت کنترل اوربان را «یک کشور مافیایی پسا کمونیستی» توصیف کرده که «توسط یک حزب نه، بلکه توسط قبیله سیاسی-اقتصادی نخست وزیر ویکتور اوربان» رهبری می شود.

اوربان ادعا می کند که به نفع اقتصاد مجارستان کار کرده است. این ادعای او تا اندازه ای درست است چرا که شماری از مجارستانی ها تحت دولت او به شرایط خیلی خوبی دست یافته اند: طبق برآوردهای یانوس کورنای، کارشناس اقتصادی، ده ها هزار نفر از مجارستانی ها با ایجاد و بهره برداری از روابط مستقیم یا غیرمستقیم با رژیم اوربان پول خوبی به جیب زده اند. کاهش نرخ بیکاری که دولت اوربان بسیار به آن می بالد نیز تا اندازه ای نتیجه فریبی ماهرانه است: ۱۰۰ هزار نفر از افراد بیکار در سه ماهه اول سال ۲۰۱۹ از مقامات محلی یا کشوری حدود نصف حداقل دستمزد را برای انجام خدمات اجتماعی دریافت کردند؛ این افراد در نرخ بیکاری محاسبه نشدند! یکی دیگر از عوامل کاهش نرخ بیکاری هم این واقعیت بوده که از سال ۲۰۱۵ حدود ۵۰۰ هزار مجارستانی در خارج از کشور و عمدتاً در اتریش، آلمان و بریتانیا کار پیدا کرده اند. نهایتاً این که ایستوان سیالچ، کارشناس اقتصادی، توضیح داده که به رغم ادعاهای اوربان درباره احیای اقتصاد مجارستان، اقتصاد این کشور بدون بودجه دریافتی از اتحادیه اروپا که رقمی بین ۲,۵ تا ۵ میلیارد یورو در سال (معادل ۲,۵ تا ۵ درصد از تولید ناخالص داخلی) است، دچار فروپاشی می شد. مساله کنایه آمیز این است که اوربان در حالی برای بروکسل خط و نشان می کشد که کشورش به بودجه اتحادیه اروپا وابسته است.

«ملت، خانواده و مسیحیت»

خساراتی که اوربان به مجارستان وارد کرده به نهادهای دولتی و اقتصاد محدود نمی شود. او همچنین شکل هایی از بیگانه هراسی، نژادپرستی و ملی گرایی را وارد فرهنگ سیاسی کشور کرده که زمانی تنها در حاشیه جامعه قابل مشاهده بود. اوربان از مدت ها پیش با این مضامین درگیر بود از زمان بحران پناهجویان در سال ۲۰۱۵، آنها به بخش های اصلی هویت سیاسی او تبدیل شدند. در آن سال، در حالی که موج هایی از پناهجویان از افغانستان، سوریه و دیگر مناطق جنگ زده در حال ورود به اروپا بودند، اوربان به دولتش دستور داد تا بیش از ۱۵۰ کیلومتر سیم خاردار در مرزها نصب کنند تا مانع از ورود پناهجویان که آنها را تهدیدی برای ارزش های مجارستان و مسیحی های اروپا می خواند، شوند. اوربان در سرمقاله ای که همان سال در یک روزنامه آلمانی منتشر شد، نوشت: «نباید از یاد ببریم که افرادی که می آیند در مذهب متفاوتی رشد کرده اند و فرهنگ کاملاً متفاوتی دارند. بیشتر

آنها مسیحی نیستند؛ مسلمان هستند.» در همان بازه زمانی او در یک مصاحبه رادیویی هشدار داد: «اکنون موضوع صحبت ما صدها هزار پناهجوست، اما سال آینده درباره میلیون ها نفر صحبت خواهیم کرد و این شرایط انتها ندارد. ناگهان درخواهیم یافت که در قاره خودمان به اقلیت تبدیل شده ایم.»

اوربان مکررا خود را «آخرین مدافعان اروپای مبتنی بر ملت، خانواده و مسیحیت» معرفی کرده است. او درست در زمانی که سنت عوام فریبی پوپولیستی مورد توجه قرار گرفته بود، مهاجران را نتیجه یک توطئه خارجی های متخاصم و نخبگان فاسد توصیف کرد: «عجیب ترین ائتلاف در تاریخ جهان ظهور یافته است؛ ائتلافی در میان قاچاقچی ها، فعالان حقوق بشر و سیاستمداران برتر اروپا؛ ائتلافی که هدف از آن رساندن میلیون ها مهاجر به اینجاست. باید بروکسل را متوقف کرد!»

دولت اوربان در سال های بعدی زندگی را برای مهاجران در مجارستان بسیار دشوار کرد. پارلمان مجارستان سال ۲۰۱۷ قانونی را تصویب کرد که همه پناهجویان را به اردوگاه های بازداشت می فرستاد و برخی از آنها را در کانتینرها اسکان می داد. عفو بین الملل این اقدامات را «غیرقانونی و به شدت غیرانسانی» و «نقض آشکار قوانین بین المللی» خواند. طبق گزارشی که امسال توسط شورای اروپا منتشر شده، پناهجویان در مجارستان از غذا محروم می شوند و به نماینده قانونی دسترسی ندارند. نیویورک تایمز هم در گزارشی درباره این یافته های جدید نوشت: «سازمان های مدنی که سعی در کمک به [پناهندگان] داشته اند، مورد آزار و اذیت و سانسور قرار گرفته اند و دادگاه ها به دلیل حمایت از حقوق این افراد از سوی دولت استبدادی تحت فشار زیادی قرار دارند.»

اوربان در عین حال نخبگان جهان وطنی را نیز در میانه عوام فریبی های خود هدف گرفته و آنها را به توطئه با مهاجران برای از بین بردن خلوص مسیحی مجارستان متهم کرده است. در اتفاقی کنایه آمیز و پیچیده، در مرکز این حملات سوروس، حامی سابق اوربان، قرار دارد. حزب فیدس در سال های اخیر حملات متعددی به سوروس داشته و او را به عنوان مرد پشت صحنه هجوم پناهجویان و مهاجران به مجارستان به تصویر کشیده است. پارلمان سال ۲۰۱۷ قانونی را تصویب کرد که هدف از آن تعطیلی اجباری دانشگاه اروپای مرکزی تاسیس شده در سال ۱۹۹۱ با کمک های مالی سوروس، بود. این دانشگاه از نظر فنی یک نهاد آمریکایی به شمار می رود؛ اما تا آن زمان یکی از معتبرترین موسسات آموزش عالی مجارستان بود و توسط مایکل ایگنیشیف، محقق محترم حقوق بشر کانادایی، اداره می شد و دانشکده ای ممتاز و ۱۴۴۰ دانشجوی از بیش از ۱۰۰ کشور (از جمله ۴۰۰ دانشجوی مجارستانی) داشت. به رغم اعتراض ها و انتقادهای شخصیت های دانشگاهی سراسر جهان و یک سری تظاهرات گسترده که بزرگ ترین آنها ۸۰ هزار نفر را به خیابان های بوداپست کشاند، دولت این طرح را پیش برد و دانشگاه اروپای مرکزی در سال ۲۰۱۸ اعلام کرد که به وین منتقل می شود. ایگنیشیف به واشنگتن پست گفت: «این یک

هشدار است. وقتی حکومت قانون از بین رفته، دیگر هیچ نهادی ایمن نیست. بدون حاکمیت قانون نمی شود آزادی دانشگاهی داشت و ما در یک محیط بی قانونی هستیم.»

اوربان نهایتاً تغییر مسیر تدریجی سیاست خارجی مجارستان را آغاز و این کشور را از دموکراسی های لیبرال اروپای غربی دور کرد و آرمان های مشترکی با دیگر استبدادگرایان و احزاب پوپولیستی رقم زد. در حقیقت، به سختی می توان دیکتاتوری را در جهان پیدا کرد که اوربان تحسینش نکند. او به ویژه در صدد نزدیکی با ولادیمیر پوتین، رئیس جمهوری روسیه، برآمده و بارها از تحریم های اتحادیه اروپا علیه روسیه انتقاد کرده است. در سال ۲۰۱۴ که اتحادیه اروپا و ایالات متحده در حال برنامه ریزی برای اعمال تحریم علیه روسیه در پی الحاق کریمه به خاک این کشور بودند و زمانی که بروکسل از کشورهای عضو اتحادیه اروپا خواسته بود از وابستگی خود به انرژی روسیه بکاهند، اوربان از توافقی با مسکو خبر داد که طبق آن، آژانس هسته ای روسیه دو راکتور انرژی هسته ای در فاصله حدود ۱۲۰ کیلومتری بوداپست می ساخت و روسیه برای این پروژه ۱۲,۵ میلیارد دلاری، ۱۰ میلیارد دلار به مجارستان وام می داد.

اوربان در سال ۲۰۱۸ در مصاحبه با روزنامه ایتالیایی «لا ریپابلیکا» به تمسخر گفت: «برای اینکه یک اروپایی خوب به شمار بروید، باید پوتین را رد کنید انگاری که او شیطان است.» او در ادامه با گفتن اینکه رئیس جمهوری روسیه «یک امپراطوری بزرگ تاریخی» را اداره می کند، افزود: «باید این مساله را درک کنیم که پوتین مجدداً کشورش را بزرگ و مطرح کرده و اینکه روسیه بار دیگر به یک بازیکن در صحنه جهانی تبدیل شده است.» تصور اینکه این اظهارات را اوربانی گفته که در جوانی به سلطه مسکو بر کشورش اعتراض داشت، دشوار است.

اوربان آمده که بماند

اوربان بازی را با مهارت بالایی پیش برده، از رقبای خود پیشی گرفته و قدرت خود را تا اندازه زیادی تثبیت کرده است. او موفق شده سوسیالیست ها بی اعتبار و فاسد کند و میان آنها تفرقه بیندازد. اپوزیسیون لیبرال هم که در پی درگیری های داخلی تجزیه شده و تقریباً همه اعتبار خود را از دست داده است. نتیجه اجتناب ناپذیر بی تفاوتی عمومی، عدم توجه به فساد بومی در رژیم اوربان است. اوربان برنامه های خود برای حاکمیت بر کشور برای مدت زمانی طولانی در آینده را پنهان نمی کند. او در سال ۲۰۱۶ به یک مجله آلمانی گفت: «من ۱۵ تا ۲۰ سال آینده در سیاست خواهم ماند. شاید در ردیف اول باشد، شاید در ردیف سوم. دقیقاً همان جایی خواهم بود که رای دهندگان تصمیم می گیرند.»

از زمان پایان سلطه اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۹ آینده ارزش های لیبرال روشنگری همچون بردباری، احترام به اهمیت بحث منصفانه، دولت منصف و تحت نظارت و شفافیت و بی طرفی رسانه تا این اندازه تاریک به نظر نمی رسید. اوربان و دستیارانش هر کسی را که با آنها مخالف باشد به عنوان خیانتکار به کشور معرفی می

کنند، خبرهای رسانه ها توسط دولت کنترل می شود و رژیم اتحادیه اروپا را در همه شکست ها و اشتباهاتش مقصر می خواند. حتی اگر مخالفان دولت اوربان در مجارستان رهبری معتبرتری داشته باشند، مسیری طولانی و دشوار پیش روی خود خواهند داشت. اوربان مدت زمانی طولانی برای به دست آوردن قدرت کنونی تلاش کرده است و از هیچ کاری برای حفظ سلطه خود بر مجارستان دریغ نخواهد کرد.

چرا مستبدان امروزی ضعیف تر از آن هستند که به نظر می رسند

آخرین پایگاه دیکتاتورها

نویسنده: یاشا مونک

دهه جاری میلادی دهه خوبی برای دیکتاتوری بوده است. نفوذ قدرتمندترین کشورهای استبدادی جهان یعنی چین و روسیه در سطح جهانی به سرعت در حال افزایش است. برای نخستین مرتبه از اواخر قرن نوزدهم، مجموع تولید ناخالص داخلی کشورهای استبدادی با دموکراسی های لیبرال غربی برابر یا حتی از آن بیشتر است. حتی از نظر ایدئولوژیک هم به نظر می رسد که کشورهای استبدادی در حالت تهاجمی قرار دارند: برای نمونه، در جریان اجلاس گروه ۲۰ در ماه ژوئن، ولادیمیر پوتین، رئیس جمهوری روسیه، نقاب متداول همراهی روسیه با استانداردهای لیبرال دموکراسی را کنار گذاشت و گفت که «لیبرالیسم مدرن» از کار افتاده و منسوخ شده است.

در مقابل، این یک گذشته برای دموکراسی وحشتناک بوده است. طبق اعلام سازمان نظارتی مستقل «خانه آزادی»، امسال جهان برای سیزدهمین سال متوالی شاهد افول دموکراسی بوده است. در همه مناطق جهان از بروندی گرفته مجارستان و از تایلند تا ونزوئلا، دموکراسی ها از بین رفته اند یا دچار فرسایش شده اند. اما نگران کننده ترین مساله افول غیرمنتظره نهادهای دموکراتیک در کشورهایی بودند که زمانی دموکراسی در آنها با ثبات و ایمن به نظر می رسید.

در سال ۲۰۱۴ به این مساله اشاره کردم که احزاب پوپولیستی و نامزدهایی ظهور خواهند یافت و قدرت خواهند گرفت که به نهادهای دموکراتیک آسیب شدیدی می رسانند. این ایده به شدت با مخالفت مواجه شد و نتیجه گیری از تحقیقات در آن زمان این بود که عوام فریبان هرگز در دموکراسی های دیرینه در شمال آمریکا و اروپای غربی پیروز نخواهند شد و اگر هم چنین شود، از سوی نهادهای قدرتمند آن کشورها و جوامع شهروندی فعال به شدت محدود خواهند شد. امروز، آن ساختار اجتماعی قدیمی از بین رفته است. روی کار آمدن دونالد ترامپ در ایالات متحده، ماتئو سالوینی در ایتالیا و ژایر بولسونارو در برزیل نشان دادند که پوپولیست ها می توانند در برخی از ثروتمندترین و دیرینه ترین دموکراسی های جهان نیز قدرت کسب کنند و فرسایش سریع دموکراسی در کشورهایی مانند مجارستان و ونزوئلا هم نشان داده که پوپولیست ها می توانند کشورهای خود را به رژیم های استبدادی رقابتی یا دیکتاتوری آشکار تبدیل کنند. استدلال جنجالی که ۵ سال پیش مطرح کردم، اکنون به یک مساله اطلاعات عمومی تبدیل شده است. اما این توافق نظر عمومی هم دارد به یک ارتدکسی (اصول اعتقادی) به

همان اندازه اشتباه تبدیل می شود. در حالی که محققان امیدوار بودند دیر یا زود برخی از مستبدترین قدرت های جهان مجبور به چرخش به سمت دموکراسی شوند، اما اکنون بی هیچ شک و تعللی تصریح می کنند که این رژیم ها موفق شده اند بر چالش حفظ مشروعیت خود به صورت دائمی فائق آیند. بسیاری از کارشناسان که زمانی اعتقاد داشتند دموکراسی لیبرال نقطه پایانی تحول سیاسی بشریت است، اکنون تصور می کنند که میلیاردها انسان در سراسر جهان با خوشحالی از آزادی فردی و خودمختاری جمعی دست می کشند. خوش بینی ساده لوحانه موجب بدبینی زود هنگام شده است.

این اصول اعتقادی جدید به ویژه در رابطه با آینده بلند مدت دولت هایی که قول بازگرداندن قدرت به مردم را داده اند و به جای آن نهادهای دموکراتیک را نابود می کنند، گمراه کننده هستند. این دیکتاتوری های پوپولیستی در کشورهایی مانند مجارستان، ترکیه و ونزوئلا دو ویژگی مهم دارند: اول، حاکمان آنها با پیروزی در انتخابات آزاد و عادلانه با یک پیام ضد نخبه گرا و ضد تعدد حزبی به قدرت رسیده اند؛ دوم، این رهبران متعاقبا از آن پیروزی ها برای متمرکز کردن قدرت در دستان خود از طریق تضعیف استقلال نهادهای کلیدی مانند دستگاه قضایی و محدود کردن توانایی سازماندهی احزاب مخالف یا تضعیف رسانه های منتقد استفاده کرده اند. (منظور از دیکتاتوری پوپولیستی دیکتاتوری های آشکاری است که در آنها اپوزیسیون دیگر فرصتی واقعی برای تغییر دولت از طریق انتخابات ندارند و با این حال، به رغم ناتوانی اپوزیسیون در رقابت متقابل در فضایی به شدت ناعادلانه، انتخابات در این رژیم های استبدادی همچنان از اهمیت زیادی برخوردار است.) بر اساس این اصول اعتقادی جدید، تهدید پوپولیستی برای لیبرال دموکراسی یک خیابان یک طرفه است. وقتی یک رهبر مستبد موفق شد قدرت را در دستان خود متمرکز کند، بازی برای مخالفان به پایان رسیده است. اگر شمار قابل توجهی از کشورها در طی سال های آتی به دیکتاتوری پوپولیستی تبدیل شوند، چشم انداز لیبرال دموکراسی در بلند مدت تیره و تار خواهد بود.

اما در این روایت یک عامل مهم نادیده گرفته شده است: مشروعیت دیکتاتورهای پوپولیستی به توانایی آنها در حفظ این توهم بستگی دارد که آنها از قول «مردم» سخن می گویند. و هر چه که این رهبران قدرت بیشتری به دست آورند، توانایی آنها در حفظ ظاهر کاهش می یابد. این مساله احتمالا به ظهور یک چرخه معیوب مشروعیت پوپولیستی منجر می شود: وقتی یک بحران داخلی یا شوک بیرونی باعث کاهش محبوبیت رژیم پوپولیستی شود، آن رژیم برای حفظ قدرت خود به اعمال فشار بیشتر رو می آورد؛ هر چه که فشارها و ظلم بیشتر شود، پوشالی بودن ادعای آنها در رابطه با دولت داری به نام مردم آشکارتر می شود؛ وقتی که شمار قابل توجهی از مردم دریابند که با خطر از دست دادن آزادی خود مواجه هستند، اپوزیسیون قوی تر می شود. نتیجه نهایی این مبارزه به هیچ وجه قابل پیش بینی نیست، اما اگرچه یک دهه گذشته برای دموکراسی فاجعه آمیز بوده، دهه بعدی می تواند برای مستبدان و دیکتاتورها به شدت سخت باشد.

مشکل دشوار اردوغان



رهبران پوپولیستی در آمریکای شمالی و غرب اروپا ظرف چند سال گذشته بالاترین اهرم قدرت را به دست آورده اند؛ اما در ترکیه، رجب طیب اردوغان نزدیک به دو دهه است که قدرت را

در دست دارد. از این رو، این کشور می تواند یک مورد ایده آل برای بررسی چگونگی قدرت گرفتن دیکتاتورهای پوپولیست و چالش های پیش روی آنها در نتیجه اعمال فشارها از سوی آنها و از بین رفتن مشروعیتشان، باشد.

اردوغان در سال ۲۰۰۳ با کمپینی با دستور کار پوپولیستی نخست وزیر شد. او آن زمان ادعا کرد که نظام سیاسی ترکیه حقیقتاً دموکراتیک نیست؛ یک گروه کوچک از نخبگان کشور را کنترل می کردند و هر زمانی که شورشی علیه ترجیحات نخبگان صورت می گرفت، آنها خواست مردم را نادیده می گرفتند. اردوغان مدعی بود که تنها یک رهبر شجاع که واقعا نماینده ترک های عادی باشد، می تواند در برابر نخبگان ایستادگی کند و قدرت را به مردم برگرداند.

حق با او بود. در نزدیک به یک قرن پیش از آن نخبگان سکولار ترکیه این کشور را کنترل کرده و هر زمانی که در مسیر خود به مانعی برخورد بودند، دموکراسی را به حالت تعلیق درآورده بودند. این کشور بین سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۹۷ شاهد ۴ کودتا بود. اما حتی اگر تشخیص اردوغان تا اندازه زیادی درست بوده باشد، شیوه درمانی که برای این مشکل در نظر گرفته از اصل مشکل بدتر بوده است. او به جای انتقال قدرت به مردم، آن را مجددا در میان گروه جدیدی از نخبگان که خود تشکیل داده بود، تقسیم کرد. اردوغان طی ۱۶ سال فعالیت خود در صدر نظام سیاسی ترکیه، اول به عنوان نخست وزیر و از سال ۲۰۱۴ هم به عنوان رئیس جمهوری، مخالفان خود را در ارتش پاکسازی، هم حزبی های خود را در سمت های ارشد در دادگاه ها و کمیسیون های انتخاباتی منصوب، ده ها هزار معلم، شخصیت دانشگاهی و کارمندان دولت را اخراج و شماری از نویسندگان و روزنامه نگاران را زندانی کرده است.

حتی وقتی اردوغان همه قدرت را در دستان خود متمرکز می کرد، از توانایی خود برای پیروزی در انتخابات برای ادامه همان روایتی که باعث قدرت گرفتن او شده بود استفاده کرد: او رهبر جمهوری ترکیه بود که به صورت کاملاً

آزادانه انتخاب شده بود و منتقدان او خیانتکار یا تروریست هایی بودند که خواسته مردم را نادیده می گرفتند. در حالی که ناظران بین المللی انتخابات ترکیه را عادلانه و درست نمی دانستند و دانشمندان سیاسی اساساً این کشور را در میان رژیم های استبدادی رقابتی دسته بندی می کردند، این روایت به اردوغان کمک کرد تا حمایت گروه گسترده ای از مردم را به دست آورد. از آنجایی که در انتخابات پیروز شده بود، می توانست از شرایط لذت ببرد؛ چمبره او بر قدرت و تلاش هایش برای کنترل بر کل نظام سیاسی به حیطة انتخاباتی پیروزی مردمی را برای او آسان تر کرد و این پیروزی مردمی هم در مقابل، کنترل او بر نظام را تثبیت کرد.

اما اخیراً به نظر می رسد که داستان مشروعیت اردوغان و مجموعه ادعاهایی که از طریق آنها شیوه حکومتی خود را توجیه می کند، فرو پاشیده اند. اقتصاد ترکیه در سال ۲۰۱۸ نهایتاً در نتیجه سوء مدیریت اردوغان دچار رکود شد. حزب عدالت و توسعه اردوغان در انتخابات شهرداری ها در ماه مارس گذشته در آنکارا، پایتخت ترکیه، و استانبول، بزرگترین شهر این کشور، شکست خورد. اردوغان برای اولین مرتبه از زمان به دست آوردن قدرت در ترکیه، با انتخابی دشوار مواجه شده است: یا باید بپذیرد که اندکی از قدرت خود را واگذار کند یا با رد نتایج انتخابات به داستان مشروعیت خود آسیب بزند.

اردوغان گزینه دوم را انتخاب کرد. چند هفته پس از انتخاب شهردار استانبول، هیئت مدیره انتخابات ترکیه نتایج انتخابات را باطل کرد و به برگزاری مجدد انتخابات در نیمه ماه ژوئن دستور داد. معلوم شد که این اقدام یک اشتباه محاسباتی بزرگ بوده است. شمار زیادی از مردم استانبول که پیشتر از اردوغان و حزب او حمایت کرده بودند، چنان از مخالفت علنی او با خواسته مردم به خشم آمدند که نامزد حزب عدالت و توسعه در انتخابات دوم شکستی بسیار بزرگتر از شکست اول را تجربه کرد. اردوغان که سعی کرد خواسته مردم را نادیده بگیرد و شکست خورد، اکنون با چشم انداز سقوط از اوج قدرت خود مواجه است. از آنجایی که او بخش اعظم مشروعیت خود را از دست داده، برای نگه داشتن قدرت خود به اقدامات سرکوبگرانه شدیدتر روی آورده است، اما هرچه آشکارتر مردم را تحت فشار قرار می دهد، بیشتر با از بین رفتن مشروعیت خود مواجه می شود.

پیامدهای این تحول بسیار فراتر از ترکیه حس خواهد شد. پوپولیست های اقتدارگرا به طرز وحشتناکی ثابت کردند که توانایی پیروزی بر مخالفان خود به شیوه دموکراتیک را دارند. اما همانطور که پرونده اردوغان نشان می دهد، آنها نهایتاً با چالش های جدی مختص خود مواجه خواهند شد.

یک آینده استبدادی در راه است؟

تصور عمده بر این است که مناقشات بین پوپولیست های استبدادگرا و نهادهای دموکراتیک، یک مناقشه بر سر موجودیت است؛ بدین معنا که اگر پوپولیست ها موفق شوند کنترل نهادهای کلیدی از جمله دادگستری و کمیسیون انتخاباتی را در دست بگیرند، این پایان کار دموکراسی خواهد بود. اما این نتیجه گیری زودهنگام است.

مقالات بسیاری هستند که نشان می دهند همه انواع دیکتاتوری ها در گذر تاریخ به طور قابل توجهی در برابر چالش های دموکراتیک آسیب پذیر بوده اند. برای نمونه، در فاصله زمانی بین پایان جنگ جهانی دوم تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، احتمال سقوط دیکتاتوری ها در هر سال ۲ درصد بود. طبق تحقیقات آدام پرزورسکی و فرناندو لیمونگی، دانشمندان علوم سیاسی، این احتمال در دهه ۱۹۹۰ به ۵ درصد افزایش یافت.

واضح است که میزان قدرتی که شاخصه هر دیکتاتوری است، لزوماً به معنای دوام آن نیست. از این رو، به جای اینکه ظهور دیکتاتوری های پوپولیستی در کشورهایی مانند مجارستان، ترکیه و ونزوئلا پایان تمایلات دموکراتیک قلمداد شوند، می توان شرایطی را در نظر گرفت که احتمال شکست یا موفقیت این نظام ها را تعیین می کنند. تحقیقات اخیر درباره رژیم های استبدادی نشان می دهند که دیکتاتوری های پوپولیستی نسبتاً با ثبات هستند: از آنجایی که بیشتر این دیکتاتورها در کشورهای مرفه هستند، می توانند پاداش های سخاوتمندانه ای برای هواداران رژیم در نظر بگیرند؛ از آنجایی که این دیکتاتورها بر دولت های قدرتمند و بوروکراسی های توانمند حکومت می کنند، می توانند اطمینان داشته باشند که دستورات آنها به موقع و درست انجام می شود؛ از آنجایی که بر خدمات امنیتی توسعه یافته کنترل دارند، می توانند فعالیت مخالفان را تحت نظر داشته باشند و با آنها مقابله کنند؛ و از آنجایی که آنها در بستر احزاب حاکم کارآمد فعالیت می کنند، می توانند نیروهای قابل اعتماد را به کار بگیرند و با بحران های جاننشینی مقابله کنند.

سکه یک روی دیگر هم دارد. بسیاری از کشورهایی که اکنون تحت کنترل رژیم های استبدادی هستند، در گذشته طرفدار دموکراتیک شدن بوده اند. در بیشتر این کشورها سطح بالایی از آموزش و توسعه اقتصادی مشاهده می شود. این کشورها جنبش های مخالف با پیشینه قوی و نهادهای مختص خود هستند. اکثر آنها در همسایگی خود ملت های دموکراتیک را دارند و برای رونق اقتصادی و امنیت نظامی به دموکراسی متکی هستند. مهمتر از همه اینکه در بسیاری از این کشورها تاریخچه دموکراسی به همین چند وقت اخیر بر می گردد که هم می تواند به افزایش مطالبات مردمی برای آزادی های فردی بینجامد و هم در صورت فروپاشی رژیم استبدادی، یک الگوی دوره گذار دموکراتیک در اختیار مردم می گذارد.

در کل، بر مبنای ویژگی های ساختاری که دانشمندان سیاسی معمولاً با در نظر گرفتن آنها سرنوشت احتمالی رژیم های استبدادی را پیش بینی می کنند، دیکتاتورهای پوپولیستی با ثبات به نظر می رسند؛ اما این مساله سبب می شود که تاریخ به ویژه منابعی درباره دوام مشروعیت آنها نادیده گرفته شود.

وعده های زیر پا گذاشته شده

فروپاشی دموکراتیک در قرن بیستم عمدتاً به شکل کودتا بوده است بدین صورت که با تشدید نزاع میان جناح های سیاسی، یک افسر نظامی کاریزماتیک توانسته همزمان خود را متقاعد کند که برای به دست آوردن قدرت

اقدام کنند؛ تانک‌ها در مقابل پارلمان صف کشیده‌اند و دیکتاتوری بر مسند قدرت چنبره زده است. اما ماهیت ضد دموکراتیک آشکار این کودتاها به معنای مشکلاتی جدی در رابطه با مشروعیت رژیم‌های روی کار آمده بوده‌اند چرا که هر شهروندی که برای آزادی فردی یا خواسته جمعی ارزش قائل باشد، به راحتی خطر ناشی از روی کار آمدن چنین دولت‌های استبدادی را تشخیص می‌دهد. حمایت مردمی از این دیکتاتوری‌ها اساساً به توانایی آنها در تحقق اهداف سیاسی گوناگون وابسته بوده است. آنها نوعی محافظت در برابر دیگر افراط‌گرایان فراهم می‌آوردند و وعده می‌دادند که یک سیستم سیاسی پایدار خواهند ساخت که عاری از هرج و مرج و اختلافات ناشی از رقابت‌های دموکراتیک باشد. مهمتر اینکه وعده آنها کاهش فساد و رشد سریع‌تر اقتصادی را مطرح می‌کردند.



در بیشتر موارد تحقق این وعده‌ها بسیار دشوار بودند چرا که دیکتاتوری‌ها غالباً هرج و مرج سیاسی مختص خود را ایجاد می‌کردند: فتنه‌ها در کاخ، تلاش‌ها برای کودتا، اعتراضات گسترده. در بسیاری از موارد سیاست‌های اقتصادی آنها بسیار نامنظم بوده و یا به افزایش شدید تورم می‌انجامیده است یا دوره‌های رکود شدید اقتصادی. به استثنای چند مورد معدود، بیشتر دیکتاتوری‌ها از فساد شدید رنج می‌بردند. اما به رغم همه این مشکلات، داستان‌های درباره مشروعیت همه آنها عمدتاً مشابه بود: این دیکتاتوری‌ها عمدتاً شرایط سیاسی وعده داده شده را محقق می‌کردند.

اما این مساله درباره دیکتاتوری های پوپولیستی صدق نمی کند. همانطور که مورد اردوغان نشان داد، پوپولیست ها با وعده تعمیق دموکراسی به قدرت می رسند. این امر ایجاد دیکتاتوری در کشورهایی که اکثریت مردم آنها متعهد به ارزش های دموکراتیک هستند را برای آنها آسان تر می کند. طرفداران احزاب پوپولیستی به جای پذیرش خواسته جمعی در برابر دیگر گزینه ها همچون ثبات یا رشد اقتصادی، عمدتاً بر این باورند که می توانند همه چیز را همزمان داشته باشند. در نتیجه، پوپولیست ها همچون ولادیمیر پوتین در روسیه، ویکتور اوربان در مجارستان و نارندرا مودی در هند اغلب در اولین سال های به قدرت رسیدن از محبوبیت زیادی برخوردار می شوند. با این حال، دیکتاتورهای پوپولیست پس از تثبیت اقتدار خود نمی توانند به مهمترین وعده خود عمل کنند. آنها که در نتیجه امید به بازگرداندن قدرت به مردم در انتخابات پیروز شده اند، جایگزینی خود را برای مردم غیرممکن می کنند. سوال مهم این است که وقتی این واقعیت بر شمار زیادی از مردم آشکار شود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

چرخه باطل

دیکتاتورهای پوپولیستی در یک مقطع زمانی از فعالیت خود با بحران حاد محبوبیت مواجه می شوند. حتی رهبران صادق و صالح هم احتمالاً اگر برای مدت زمانی طولانی در راس قدرت باقی بمانند به دلیل اتفاقاتی که کنترل کمی بر آنها دارند مانند رکود جهانی، با کاهش محبوبیت مواجه می شوند. دلایل زیادی وجود دارد که نشان می دهد دیکتاتورهای پوپولیست بیشتر از دموکراسی ها با بحران های خود ساخته مواجه می شوند. برای نمونه، جردن کایل، دانشمند علوم سیاسی، و من بر مبنای داده های جامع جهانی درباره دولت های پوپولیستی از سال ۱۹۹۰ تا کنون نتیجه گرفتیم که کشورهای دموکراتیک که حاکمان پوپولیستی داشتند، بیشتر از همتایان خود بدون دولت های پوپولیستی با فساد مواجه بوده اند. این گسترش فساد احتمالاً به مرور زمان ناامیدی ناشی از وعده های محقق نشده پوپولیست ها در رابطه با از بین بردن مشکلات را تشدید می کنند.

به طور مشابه، تحقیقات روبرتو فوآ، دانشمند علوم سیاسی، هم نشان می دهد که پیروزی پوپولیست ها در انتخابات عمدتاً به بحران های جدی اقتصادی می انجامد. وقتی پوپولیست های جناح چپ به قدرت می رسند، سیاست های آنها اغلب به نوسان و ناامنی در بازار بورس و فرار سریع سرمایه منجر می شود. بالعکس، پوپولیست های جناح راست عمدتاً در چند سال نخست فعالیت خود در راس دولت معمولاً از افزایش قیمت سهام و اعتماد سرمایه گذاران بهرمنند هستند؛ اما وقتی که درگیر سیاست گذاری های نامنظم می شوند، حاکمیت قانون را تضعیف می کنند و صاحب نظران مستقل را به حاشیه می رانند و به ثروت اقتصادی کشورهاشان کاهش می یابد. پس از گذشت ۵ یا ۱۰ سال از قدرت پوپولیست های جناح راستی، عمدتاً کشورهای آنها از سقوط شدید بازار های بورس، بحران های مالی یا ابرتورم رنج می برند.

هنگامی که یک رژیم پوپولیستی با بحران سیاسی روبرو می شود، تضادهای گسترده در بطن داستان مشروعیت آن، مقابله با بحران را برایش به شدت دشوار می سازد. در ابتدا، سرکوب سیاسی مختص رژیم های پوپولیستی تا اندازه زیادی از دید عموم پنهان می ماند. چسبیدن به قدرت عمدتاً با نوعی تغییرات پیچیده در قانون مانند پایین آوردن سن بازنشستگی قضات یا اصلاح ساز و کارهای انتخاب اعضای کمیسیون انتخاباتی کشور آغاز می شود که درک نیت حقیقی آنها عمدتاً برای شهروندان عادی دشوار است. اگرچه مخالفان سیاسی، روزنامه نگاران برجسته و قضات مستقل احتمالاً خیلی زود فشارهای رژیم پوپولیستی را تجربه می کنند، اما اکثریت قابل توجهی از شهروندان از جمله بیشتر کارمندان بخش دولتی تأثیر چندانی در اداره کشور نمی بینند. و از آنجایی که این مساله سبب می شود که پوپولیست ها همچنان در پای صندوق های رای از حمایت اکثریت برخوردار باشند، می توانند از این محبوبیت برای برطرف کردن هرگونه شک و تردیدی درباره ماهیت دمکراتیک حکومت استفاده کنند.

اما این توازن عمدتاً در شرایطی که یک شوک یا بحران باعث کاهش محبوبیت رهبر شود، از بین می رود. در چنین شرایطی رهبر پوپولیستی مجبور می شود برای حفظ قدرت، ظلم و ستم را افزایش دهد و بدین ترتیب، سرکوب رسانه های مستقل، اخراج قضات و کارمندان دولت، تغییر نظام انتخاباتی، رد صلاحیت یا زندانی کردن نامزدهای مخالف، تقلب در رای گیری ها، ابطال نتیجه انتخابات و غیره آغاز می شود. اما همه این موارد یک مشکل مشترک ایجاد می کنند: با آشکار کردن ماهیت ضد دموکراتیک رژیم، شمار افرادی که دولت را آنطور که هستند می شناسند، افزایش می یابد. اینجاست که چرخه باطل مشروعیت پوپولیستی آغاز می شود. با کاهش حمایت ها از رژیم، حاکم پوپولیست خودکامه مجبور می شود برای حفظ قدرت خود به اعمال فشار بیشتر روی آورد.

از این رو، دیکتاتوری های پوپولیستی عمدتاً به ناگاه مشروعیت خود را از دست می دهند. داستان مشروعیت آنها در ابتدا در نتیجه محبوبیت گسترده مردمی این امکان را برایشان فراهم می آورد که بدون تحت فشار گذاشتن شهروندان عادی یا از دست دادن حمایت ها در انتخابات، در جهت تضعیف نهادهای مستقل گام بردارند. اما با کاهش محبوبیت رهبر پوپولیست در مواجهه با مشکلات داخلی یا شوک های خارجی، چرخه باطل مشروعیت پوپولیست آغاز می شود. داستان مشروعیت که صرفاً برای کمک به رهبر پوپولیستی برای به دست آوردن و تحکیم قدرت شکل گرفته، به طور منحصر به فردی در کمک به آنها در حفظ مشروعیت یک رژیم استبدادی فزاینده ناتوان است.

بحران اقتدار مردم

بسیاری از دیکتاتوری های پوپولیستی دیر یا زود با بحران جدی مشروعیت مواجه می شوند. سوال این است که بعد از آن چه اتفاقی رخ می دهد؟ نیکولو ماکیاویلی در کتاب خود تحت عنوان «شاهزاده» هشدار می دهد حاکمی

که در شهری که به آزادی عادت دارد بر تخت می نشیند، هرگز خوابی آسوده نخواهد داشت: «وقتی شورش شود، مردم همیشه به روح آزادی متوسل خواهند شد که نا با مرور زمان فراموش می شود و نه در نتیجه مزایایی که حاکم جدید ارائه داده است... اگر حاکم اختلاف های داخلی را حل و فصل یا عاملان آنها را متفرق نکند، آنها هرگز آزادی از دست رفته و نهادهای قدیمی را فراموش نخواهند کرد و در هر فرصتی فوراً برای بازیابی آنها تلاش خواهند کرد.»

دیکتاتورهای پوپولیستی باید به هشدار ماکیاولی توجه کنند. به هر حال، بیشتر شهروندان شورهای که این دیکتاتورها در آنها بر مسند قدرت نشسته اند، هنوز می توانند زندگی در آزادی را به یاد بیاورند. برای نمونه، ونزوئلا تا اواخر دهه ۱۹۹۰ که هوگو چاوز به قدرت رسید، برای حدود چهار دهه یک کشور دموکراتیک بود. اینکه شهروندان شورهای که تا همین اواخر از آزادی فردی و خواست جمعی برخوردار بودند مجدداً احیای همین اصول اساسی را خواستار می شوند، چندان جای تعجب ندارد.

اما اگرچه شواهدی دال بر لزوم نگرانی دیکتاتورهای پوپولیستی درباره مردم وجود دارد، نمونه های زیادی هم در تاریخ هستند که نشان می دهند رژیم های استبدادی می توانند مدت طولانی پس از نابودی داستان مشروعیت خود همچنان در قدرت بمانند. برای نمونه، می توان به دیکتاتوری های کمونیستی قرن بیستم در اروپای شرقی اشاره کرد. برای نمونه، رژیم های کمونیستی در چکوسلواکی و آلمان شرقی به یک ظلم وحشتناک و فراتر از شرایط کنونی پوپولیست های مجارستان یا لهستان وابسته بودند. اما این رژیم ها هم مانند پوپولیست های امروزی مدعی بودند که تنها برای ایجاد دموکراسی های «واقعی» قدرت را متمرکز می کنند و همین ادعا در چند دهه اول فعالیتشان به آنها کمک کرد تا هواداران زیادی به دست آورند. اما نهایتاً این توهم که قرار است بی عدالتی های فزاینده این رژیم ها به ساخت بهشتی برای کارگران بینجامد، پایان یافت. در چکوسلواکی، تلاش های محتاطانه در جهت آزادی به حمله شوروی در سال ۱۹۶۸ و سرکوب وحشیانه مخالفان منجر شد و داستان مشروعیت رژیم به کلی از بین رفت. اما بسیاری از این رژیم های کمونیستی به رغم از دست دادن مشروعیتشان در اواخر دهه ۱۹۶۰، همچنان از طریق سرکوب های وحشیانه برای حدود ۲ دهه دیگر قدرت خود را حفظ کردند.

دیکتاتوری پوپولیستی در شورهای مانند ترکیه یا ونزوئلا هم احتمالاً به زودی وارد مرحله مشابهی می شوند. اکنون که بر شمار زیادی از مردم این کشورها آشکار شده که داستان مشروعیت حاکمان آنها تو خالی است، ثبات آنها در برابر درگیری چند ساله بین دولت مرکزی و نارضایتی مردمی دوام نمی آورد. اخیراً یک سری از نویسندگان به این مساله اشاره کرده اند که فناوری دیجیتال شرایط رقابت را به نفع نارضایتی بیشتر مردمی تغییر می دهد. مارتین گوری، تحلیلگر پیشین سیا، در کتاب خود تحت عنوان «شورش عموم مردم و بحران اقتدار در هزاره جدید» نوشته اینترنت از شبکه ها در برابر سلسله مراتب، مرز در برابر مرکز و از گروه های کوچک فعالان خشمگین

در برابر ماموران بوروکراتیک حمایت می‌کند. این پویایی به توضیح اینکه پوپولیست‌ها در وهله اول چگونه قادر توجه نیروهای سیاسی معتدل و استقرار یافته را جلب کردند، کمک می‌کند، اما در عین حال نشان می‌دهد که ماندن پوپولیست‌ها در قدرت پس از مواجهه آنها با خشم مردم توانمند شده در فضای دیجیتال دشوار خواهد بود. با این حال، در این مباحثات اشاره درستی به تفاوت‌ها در نحوه استفاده دیکتاتوری‌ها و دموکراسی‌ها از قدرت نشده است. دیکتاتوری‌ها برای خنثی کردن یک شورش مردمی از همه منابع موجود در یک دولت مدرن استفاده می‌کنند، اما دموکراسی‌ها متعهد شده‌اند که همواره در مواجهه با مخالفان خود از استفاده از همه قدرتشان خودداری کنند. دیکتاتورها می‌توانند رهبران مخالف را زندانی یا دستور آتش گشودن به روی جمعیت معترضان در تظاهراتی صلح‌آمیز را صادر کنند، اما رهبران دموکراتیک در بهترین حالت تنها می‌توانند به استدلال و ارزش‌های مشترک متوسل شوند. این عدم تعادل چشم‌اندازی تیره و تاریک را در پی دارد که در آن فناوری دیجیتال به شبکه‌های افراطی اجازه می‌دهد سلسله‌مراتب میانه رو را از بین ببرند. این جنبش‌های افراطی پس از رسیدن به قدرت ممکن است بتوانند به دولت‌های سلسله‌مراتبی تبدیل شوند و در مواجهه با مخالفان خود از خشونت استفاده کنند. از این رو، فناوری ممکن است در ابتدای ورود پوپولیست‌های اقتدارگرا به صحنه سیاست به انتشار داستان‌های مشروعیت آنها کمک کند، اما وقتی که فریب داستان مشروعیت آنها آشکار می‌شود، دیگر فناوری کمکی به آنها نخواهد کرد.

برای نتیجه‌گیری درباره اینکه دیکتاتوری‌های پوپولیستی که در سال‌های اخیر در بسیاری از نقاط جهان ظهور یافته‌اند، تا چه زمانی قدرت خود را حفظ خواهند کرد، بسیار زود است. احتمالاً مردمانی که اکنون تحت سلطه این رژیم‌های استبدادی هستند، نهایتاً در صدد بازیابی آزادی خود بر خواهند آمد؛ اما تاریخچه طولانی و خشونت‌آمیز استبداد نشان می‌دهد که آنها در این مسیر با مشکلات بسیاری مواجه خواهند بود. بنابراین، بهترین راه برای مقابله با یک عوام فریب با جاه‌طلبی‌های اقتدارگرا شکست دادن آنها در صندوق‌های رای پیش از به قدرت رسیدنشان است.